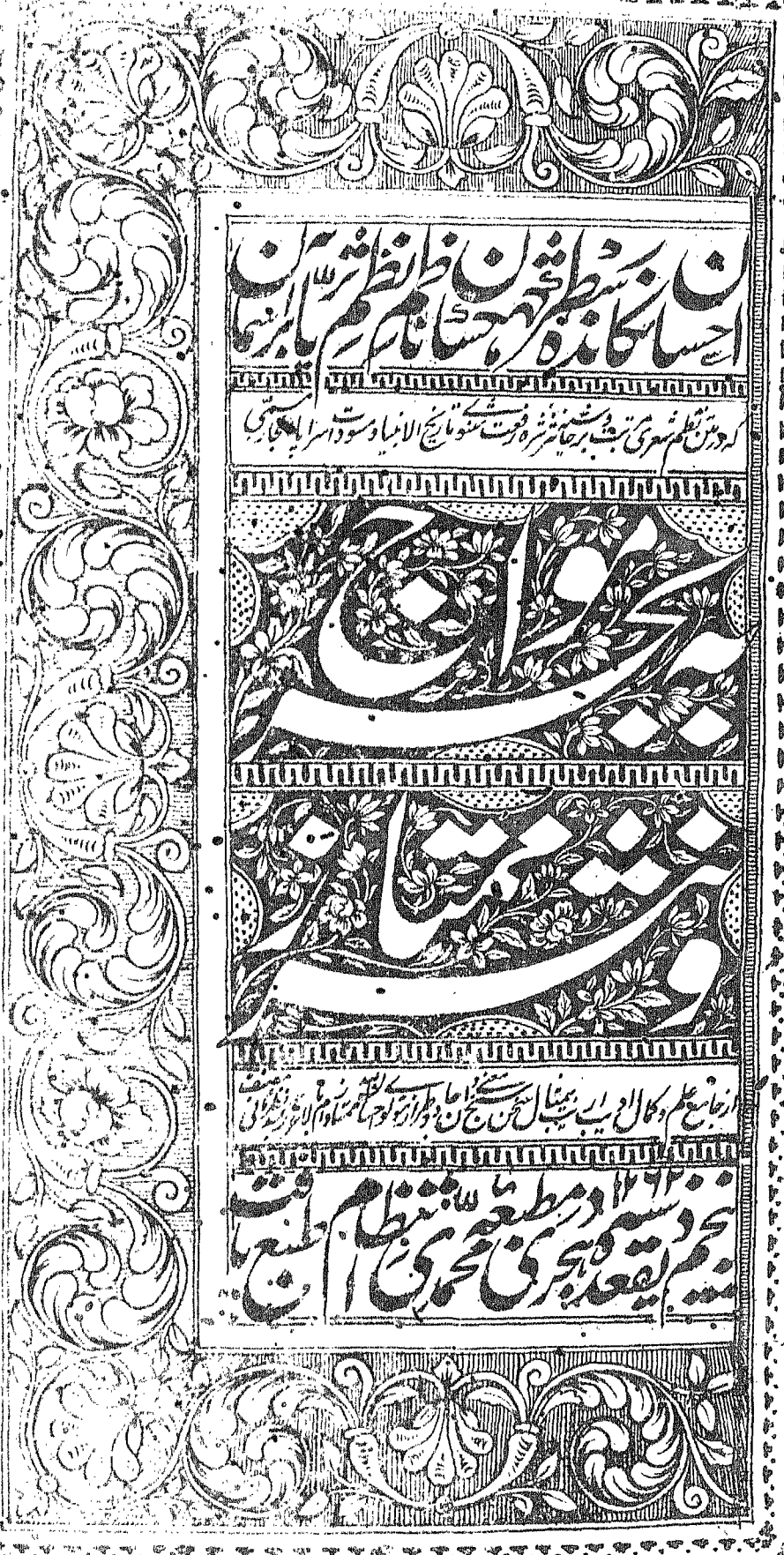




۱- کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی



1  
 2  
 3  
 4  
 5  
 6  
 7  
 8  
 9  
 10  
 11  
 12  
 13  
 14  
 15  
 16  
 17  
 18  
 19  
 20  
 21  
 22  
 23  
 24  
 25  
 26  
 27  
 28  
 29  
 30  
 31  
 32  
 33  
 34  
 35  
 36  
 37  
 38  
 39  
 40  
 41  
 42  
 43  
 44  
 45  
 46  
 47  
 48  
 49  
 50  
 51  
 52  
 53  
 54  
 55  
 56  
 57  
 58  
 59  
 60  
 61  
 62  
 63  
 64  
 65  
 66  
 67  
 68  
 69  
 70  
 71  
 72  
 73  
 74  
 75  
 76  
 77  
 78  
 79  
 80  
 81  
 82  
 83  
 84  
 85  
 86  
 87  
 88  
 89  
 90  
 91  
 92  
 93  
 94  
 95  
 96  
 97  
 98  
 99  
 100  
 101  
 102  
 103  
 104  
 105  
 106  
 107  
 108  
 109  
 110  
 111  
 112  
 113  
 114  
 115  
 116  
 117  
 118  
 119  
 120  
 121  
 122  
 123  
 124  
 125  
 126  
 127  
 128  
 129  
 130  
 131  
 132  
 133  
 134  
 135  
 136  
 137  
 138  
 139  
 140  
 141  
 142  
 143  
 144  
 145  
 146  
 147  
 148  
 149  
 150  
 151  
 152  
 153  
 154  
 155  
 156  
 157  
 158  
 159  
 160  
 161  
 162  
 163  
 164  
 165  
 166  
 167  
 168  
 169  
 170  
 171  
 172  
 173  
 174  
 175  
 176  
 177  
 178  
 179  
 180  
 181  
 182  
 183  
 184  
 185  
 186  
 187  
 188  
 189  
 190  
 191  
 192  
 193  
 194  
 195  
 196  
 197  
 198  
 199  
 200  
 201  
 202  
 203  
 204  
 205  
 206  
 207  
 208  
 209  
 210  
 211  
 212  
 213  
 214  
 215  
 216  
 217  
 218  
 219  
 220  
 221  
 222  
 223  
 224  
 225  
 226  
 227  
 228  
 229  
 230  
 231  
 232  
 233  
 234  
 235  
 236  
 237  
 238  
 239  
 240  
 241  
 242  
 243  
 244  
 245  
 246  
 247  
 248  
 249  
 250  
 251  
 252  
 253  
 254  
 255  
 256  
 257  
 258  
 259  
 260  
 261  
 262  
 263  
 264  
 265  
 266  
 267  
 268  
 269  
 270  
 271  
 272  
 273  
 274  
 275  
 276  
 277  
 278  
 279  
 280  
 281  
 282  
 283  
 284  
 285  
 286  
 287  
 288  
 289  
 290  
 291  
 292  
 293  
 294  
 295  
 296  
 297  
 298  
 299  
 300  
 301  
 302  
 303  
 304  
 305  
 306  
 307  
 308  
 309  
 310  
 311  
 312  
 313  
 314  
 315  
 316  
 317  
 318  
 319  
 320  
 321  
 322  
 323  
 324  
 325  
 326  
 327  
 328  
 329  
 330  
 331  
 332  
 333  
 334  
 335  
 336  
 337  
 338  
 339  
 340  
 341  
 342  
 343  
 344  
 345  
 346  
 347  
 348  
 349  
 350  
 351  
 352  
 353  
 354  
 355  
 356  
 357  
 358  
 359  
 360  
 361  
 362  
 363  
 364  
 365  
 366  
 367  
 368  
 369  
 370  
 371  
 372  
 373  
 374  
 375  
 376  
 377  
 378  
 379  
 380  
 381  
 382  
 383  
 384  
 385  
 386  
 387  
 388  
 389  
 390  
 391  
 392  
 393  
 394  
 395  
 396  
 397  
 398  
 399  
 400  
 401  
 402  
 403  
 404  
 405  
 406  
 407  
 408  
 409  
 410  
 411  
 412  
 413  
 414  
 415  
 416  
 417  
 418  
 419  
 420  
 421  
 422  
 423  
 424  
 425  
 426  
 427  
 428  
 429  
 430  
 431  
 432  
 433  
 434  
 435  
 436  
 437  
 438  
 439  
 440  
 441  
 442  
 443  
 444  
 445  
 446  
 447  
 448  
 449  
 450  
 451  
 452  
 453  
 454  
 455  
 456  
 457  
 458  
 459  
 460  
 461  
 462  
 463  
 464  
 465  
 466  
 467  
 468  
 469  
 470  
 471  
 472  
 473  
 474  
 475  
 476  
 477  
 478  
 479  
 480  
 481  
 482  
 483  
 484  
 485  
 486  
 487  
 488  
 489  
 490  
 491  
 492  
 493  
 494  
 495  
 496  
 497  
 498  
 499  
 500  
 501  
 502  
 503  
 504  
 505  
 506  
 507  
 508  
 509  
 510  
 511  
 512  
 513  
 514  
 515  
 516  
 517  
 518  
 519  
 520  
 521  
 522  
 523  
 524  
 525

PE7444

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر حق کاین نامی  
 زیب نو گرفت از غار

بحر تہذیب و اخلاق

سوج پشین سیدین

اول کوه توحید از حق  
گزوی یابد لیسم روق  
عالم حادث کش می خالق  
بامر زوق او بار از نازق

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

10/93





قرآن ناطق بر مالت او  
 گویا بخش حق آب  
 زان بخش بصرش بس کمال  
 و ان چو نخل که بعینه نور بود  
 از کرسی جاهش عرش بود  
 انسان از بحر عبادت  
 او حق عبادت کرد او را  
 زان عهد و رسولش تعظیم  
 این مرتبه چون کرد تمام  
 نبی اکرم و ختم عالم  
 یقیناً آتقی نفی از کمال  
 بر مان جلالش آل او  
 هر ذکر ز صدق صدیقش  
 عمرش بقلم موحی ز عصا  
 آن جانح قرآن عثمانش  
 مانند تجلی شان علی  
 مداح ز رحمت عاجز ماند  
 ز میان خو بود نشان صحاب  
 و چشم رسول قالی سول  
 مطلق قرآنست جلالت او  
 انا اعطیناک الکلم  
 کسی نمی قدرت بر دخیل  
 زوئیس ملک مخطور بود  
 میراج کین تر پایه او  
 پیغمبر رسالت است  
 هم حق رسالت کرد او  
 همچون دران فی ج و کلم  
 ختم ختم رسل هم خیر انام  
 صفی اعظم فخر آدم  
 زکی اصغر منیع حق  
 اصحاب دلیل کمال او  
 یوسف نماید تصدیقش  
 بر نیل کند امضا قضای  
 در خلد رفیق دیشانش  
 از نور و اوج دست جلی  
 رصوا و دانه علیهم خوار  
 پس تبارش خود و در طلب  
 و دعوات طفیل نشان بجز  
 قرآن ناطق بر مالت او  
 گویا بخش حق آب  
 زان بخش بصرش بس کمال  
 و ان چو نخل که بعینه نور بود  
 از کرسی جاهش عرش بود  
 انسان از بحر عبادت  
 او حق عبادت کرد او را  
 زان عهد و رسولش تعظیم  
 این مرتبه چون کرد تمام  
 نبی اکرم و ختم عالم  
 یقیناً آتقی نفی از کمال  
 بر مان جلالش آل او  
 هر ذکر ز صدق صدیقش  
 عمرش بقلم موحی ز عصا  
 آن جانح قرآن عثمانش  
 مانند تجلی شان علی  
 مداح ز رحمت عاجز ماند  
 ز میان خو بود نشان صحاب  
 و چشم رسول قالی سول

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب





بن یغنی فیاضی سان  
 نزل بی سه آن اکیل  
 جاه گشتش که در عرض  
 گرم و هست کرد او ختم  
 بر او ز کرد از نشان سخن  
 رفت از نعم او بکار  
 عدتش بزبان هر کس را  
 ناز و چو سمنندش و شک  
 سیف از زندان مرد افکن  
 حشمت شکند کمر طور  
 حق داد بعرفانش هم  
 در فردا نظر برد انا  
 کاسم اعظم اگر است  
 سامان بر او ای سامان  
 ایچکانش ز سنگان در  
 و حشمتش بن حضرت این  
 تا آخر و خور با تابست  
 لعل سرتاجش خور باد  
 امید بود کاهل من  
 تحسین بکند ز خویش  
 اینک من و راه تحقیق

دشت کرا آن البرستان  
 خورشید و بختش تحول  
 فوق الفلكس تحت الارض  
 بر حاتم دشت او ختم  
 به معنی و قیامین طعن  
 نهمان بنعم کرد اقرار  
 سلب عدلی بر کسری  
 رخسار ستم شود و تنگ  
 تاسف بزن کرد و وزن  
 عیش بزند موج نوز  
 دل ابد ارم او هم  
 باشد بسلیمان با نا  
 اسم اکبر شه بارش  
 وز فقر اسان یاسان  
 سلجوق ز خوق چاکر  
 آری آل ترست این  
 تا علی و کهر با آبست  
 که تفتش اختر باد  
 هر نگرد این بختش من  
 اصلاح الی  
 و ائمه ولی التو

عاج تاج شکران فخر سیرت کی از مسائل ۳۴۵

۱۱۴۱

علاء الحق مونی کا جو یہ دست لکھنا تھا شاید بالبروز ہی سے ان کا سرور



گشت آن را ز حاجت ام او  
در و هر جا داد و بردن در جهان  
از دو گشتی خورانده کند مش  
این خطای اجتهادش بود است  
ان الفت الالم تعریف از شجر  
کرده ز کین و آن نه بجز  
نور زین پس در موی آن چار  
هر طریقت جدا شد از دیران  
ز انفعال جرم آدم سیکست  
حکمای خلده از وی کنده شد  
هر شعور تش خیز بگری  
بر سر کوه از پایش بر می  
تا چهل روزی شسته گشته  
ز امر حق آورد گندم جبریل  
خور دادم نان و شبنم شمش  
چین ابرو از همان کوه آهنی  
ساخت این آلهه از زهرشت  
هم تنور سی خشت کا دیران بنور  
گفت با آنده می کار این بزر  
این جهان گندم که خوردی خطا  
این خرابه خطای سابق است

[illegible]

در این کافاتی بود مافات  
 متلی بر کوه بودش بود با  
 روز و شب میجو در بیان  
 تا شمع او در دوزخ می خد

این کافاتی بود مافات متلی بر کوه بودش بود با روز و شب میجو در بیان تا شمع او در دوزخ می خد دیده بود او بر در خلد کن دشت نامش بر بیان توبه گفته شد قبول غزل شد کدورتها صفی شد کشت از درازی بر فلک دیو از اثرها آنچه زان پس نماند در حدیث مد که قد مومنان از آن ران سیه و راز ریا جبریل و روحش در السلام نگذرد بی جناش تازه جان دیگر از یاقوت مرخی کو شکی دشت در جایی که کعبه است بیت معصوم نام این مقام غیر روی این چنین است سنگهاش در دوزخ می خد ساخت در جانش اندرین هم رسیدش از پشت سوره حجر	شخصیت می آورد مافات را کار او کشت از بی امرعاش توبه اش بر کزنی کشتی قبول مصطفی و آل پاک مصطفی نام پاکش را بنام حق قرن نام آن پاک قرب بهمن روان خلافتش با خلافت بد قدر بالا و قدش کو کاشت میشدی بتیانی از تابش شد شمارش بکزار و جان چون قدش باشد حاصل در جنان از صیام بعضی باز گریاض میوههای شش آق و بوی فام هر دو شش مندرشان چنان از بهشت آن نیز بی شک گفت این بهرج ستای حق این لایح را نساکا لایح کا در از افون خدا خانه سا آتش آن سنگها که دیو نور کان مجازی بود در جنان که سر تعظیم جا کردش
---	--

در این کافاتی بود مافات  
 متلی بر کوه بودش بود با  
 روز و شب میجو در بیان  
 تا شمع او در دوزخ می خد

در این کافاتی بود مافات  
 متلی بر کوه بودش بود با  
 روز و شب میجو در بیان  
 تا شمع او در دوزخ می خد

در این کافاتی بود مافات  
 متلی بر کوه بودش بود با  
 روز و شب میجو در بیان  
 تا شمع او در دوزخ می خد





گفت آدم میتوان قربان بود  
 سیر کرد رفته شود قربان او  
 گویند از گله اش بابل برو  
 انشی بر سیاحت مسرعی ملو  
 همچنان قایل را کند مد  
 پشیمانیش نموده تیر نیل  
 بهر فرصت هر دوش بود و ظا  
 روزی آن کو هر گاه مشکون  
 بر سرش آن مشکون شکون  
 شعله پستی او خاموش شد  
 گوهره قف ناله و سر یاد کرد  
 خون دل در بنی آدم شد این  
 از پدر تر رسید قایل از زمان  
 نقش او بر دوش هر سوید و  
 تا کلاغی یا کلاغی خجک کرد  
 پس گوی کند دوش زیر خاک  
 رفت پس با خواهر خویش از وطن  
 سنگ چون آن کو هر سوید و  
 بسکه حواش دوش منموم کرد  
 آه خرنی گانه برین لوح و نگ  
 از همان غم هر غم عالم بود

کرد و بسو حضرت یزدان نمود  
 باشد این دشت پاکو شایان  
 گندم از مرز و روخ خود جایل  
 سوخت و آن کو پسند از جایل  
 ناقبوی شعله دو جانفش قشای  
 گرم کردش بر بر خور نیل  
 معوقه تاب آردش از بر کار  
 خواب بکین جوش بر نالای  
 در زمان چون آتش نکاید  
 در هوا همچون شرر ز و هوش  
 ای اجل ازت ازین فریاد کوه  
 رسم بد بر نهاده در عالم  
 مضطرب در کوه شد سیاحتان  
 هیچ ندیری با خفاش ندید  
 آن در کرا این کی بنمود سرد  
 همچنان قایل کردن در کجا  
 بوم نیل بینی سو بوم نیل  
 گوپی از غم بر سر آدم شکست  
 در غواش که شیه منظره کرد  
 حرف تابش شد ساد  
 آدم عهدها غم آدم کرد





که گاهه نیست از این آردی / دانه قطره آذره در آن  
 از این آردی / دانه قطره آذره در آن  
 از این آردی / دانه قطره آذره در آن

<p>                             جمله عالم می شود و شکران                              باشد از آن معوت بهتران                              برهان کشتی که باید سوخت                              بکله اسباب طرب و دریش                              نقشه و خنک و فی وجود و باب                              نیز نه و اما و باب خنک                              نیز شد بعضی از آب یارباش                              گاست آن رسم دره ایلیرا                              طوق سازم بهر بلبل خنک                              شد بهر شینت و بر جانین                              هم نقش الف بود و شکران                              ز می گردن از به هم با هم                              و حش و طیش شسته زبان                              بهر این حکم نقش نظم و نسق                              دست شیطان است و پای                              کشت بر سلب زبان سلوک                              سیمیا و حکمتش بهایتانست                              که را کرد از اقامت صبح نور                              بی خدانی ساحتی از صبح و نام                              هر دوش طوف دل و جبهه                              اندرین سن یاغت پوز خوش شهر                         </p>	<p>                             همچو آدم میرود و مستمران                              هم بود اولاد تو با خروشان                              این شیند از ناری فرمایش برد                              نیز اولاد وی این گرفت کیش                              شیشه و جام و می و نقل و کباب                              خست و خست و با هم سیر و نذران                              چون خضرین عیشها کرد و دقت                              چه بود تا شربت افریس را                              انیک از ایشان بیافازم حدیث                              خست چون آدم ازین غفلت                              حلا و لا و آدم کاب زمان                              زرم بهر و نگر و خفا هم                              بهینان کسیر او جن و سپا                              عین صیغه شد بر او نازل حق                              با غل و زنجیر و تین و سلطنت                              که بهر سیرایا چون قلوب                              کیمیا از صنعتش کاسی پیانت                              شام ز این زد و دطلعت و طهور                              ره ز دور و زینت و زینت                              و کیمیا بود و در هر حال                              و کیمیا بود و در هر حال                         </p>	<p>                             این نیست و چندون خانه و درون                              که گاهه نیست از این آردی / دانه قطره آذره در آن                              از این آردی / دانه قطره آذره در آن                              از این آردی / دانه قطره آذره در آن                         </p>
--	--	--

که گاهه نیست از این آردی / دانه قطره آذره در آن

۱۶

که گاهه نیست از این آردی / دانه قطره آذره در آن

از روی این کتاب  
تصدیق شود که در بدیهه  
ایمان نور کرد و با  
مؤمنین کوشش  
ان خطی در روم

نظامی سنجی  
مست  
الزمین  
کسین  
مسلو  
آن  
ایک  
نعل  
نقاب  
نظم

[illegible]

بیش تر حرفش ز داروی عشق  
 وقت سجد منتفی شد در صفا  
 و آن سبب گردید جلالتش  
 گفت بسم الله بر سر چنان  
 پیشهار را نولش کرد آیام او  
 نام قتیان نو نری از کفر از نو  
 جام کاسین تو بدین پیش  
 شری از اب غنیان رود  
 بدر کردید آن مهال اوج فخر  
 یزد بود او را خجسته کرد  
 نود ز و اخو فرزند کشید  
 ز کس از نبوت کم فرمود  
 تا پیش این مروان بنسوخ شد  
 بود عین حقیقت عین شاد  
 نقل از این عرصه بکشت بنفوذ  
 حامد ز دیده طراز مخط  
 علم اختر ایاضی کرد و می  
 سوخت این لغو و شراری و بلاغ  
 بهر عوت هم پیش که بود  
 با قبول این تقبله کرد و ر  
 استان دیده بچشم

[illegible][illegible][illegible]









غایت نفیست / خدای عز و جل / در این عالم / خلق نمود / و در این عالم / خلق نمود / و در این عالم / خلق نمود

<p>و چون بشنید ز شور که بود دامنی زد بکر میکاسل بر دلت وقت ز جا حیل ملک پیش زان داشت فیض ملک کو به رخا نشیند و پند سپا جای بودش کز ریشه جان لینک بود از همه کفیان گرا موج بر یازدش آب طوفان نوح کفیش که شریعت بگین نی در کرب که آب گشت کشتی ماکه ز غرق است آمان تخلی تو حیدوی از باغ بدها مغوس از قلیت دباک زمین بدعا گفته ملک بعد نشا فرج آن بر فلک اصلش است و همه از لی آن نخل تنه وقت دل شدش آب جاری تبرش قطع خلافت آمد بیتش سر بصره فات کشتی دین مکر و کینش آن عجب و شرف انهم ز داشت</p>	<p>خلق نمود ریدیان شور که بود ساجد و استغنین عزرا سل بیت همونو اوج فلک که شدی کنش این بحر آب ز سد آب جنین تا آسنا ساده عالم پیش یافت کفیان انسان شوان شبا طینش جا دور منی عظم شدش غرق خدر از غرق کشتی بنشین این است و عذاب کبرست بیشکی آید شکل ایمن ریشه آتش نه خاک لا کی توان گفت عین شین است آندنا تا سنا کم چنین کشته نباتی است در کوران صفای خسته وز دور و دشت سحر جری و کبریم آره لایق آمد در دشت شغیر ز غرق است بیتش میان شجری است به الواح وی سماهی صفیات</p>
--	--

و در این عالم / خلق نمود / و در این عالم / خلق نمود / و در این عالم / خلق نمود

۲۱

و در این عالم / خلق نمود / و در این عالم / خلق نمود / و در این عالم / خلق نمود

و در این عالم / خلق نمود / و در این عالم / خلق نمود / و در این عالم / خلق نمود

چو پیش دست دبی اضا  
 پارس نفاس موافق بادش  
 خلقی خواهم که ز تند دست آن  
 پس آن دست دین است بجا  
 خضر چهل از ووقع بگرد  
 نیست باقی که گوید که کاتب  
 تا کنیز فکر که شش از سر  
 دید آن چهل چلیش حبس  
 قلعه کوه سچاه گرداب  
 نیست ابلت که نه است شفقت  
 موج آورد و یکشتی نوح  
 ز امر حق باقیش بران موج  
 آمد از بهر دوا اول جا  
 بطیور رانده بالاش مکان  
 وز سر هر حبس کشت بلند  
 اوز سوره الله فخری دم زد  
 بچرم طوفان عالم کشت  
 کشت بر قلعه جو دشمن مکان  
 تر زمان کشته بحدی چون  
 آب سار سیدند بر زیر  
 جای شتادتن صدق پروه

بدان چهل است ز مام  
 رنگ صیغه نموده پنداش  
 از خدا برویم کشتبان  
 هر که زد دست بآن فستجا  
 پند باد اولی نفع نکرد  
 گفت که رشت کیر و مسمه آب  
 تا کمان آب سیدش بکر  
 کج نظر بود و غلط بدینزل  
 بدل از دونه او شد شتاب  
 اینم ابلت بختی نوح گفت  
 چس خرد و آب تا کمانی کرب  
 اندک رفت ز نلها یکینک ج  
 بود کشتی طینی ان ملجا  
 توان بیان بیان او میان  
 آب بر اوج زرد از موج کند  
 آن کشتی و آن دم  
 کرد قوت چو شش طوفان  
 همه با آبد از فلک بر فون  
 پس چو روز بدیدند گویر  
 دوح ده ساخت بر آن ه

در کتب قدسیه و در کتب معتبره  
 در کتب معتبره و در کتب قدسیه

چو پیش دست دبی اضا  
 پارس نفاس موافق بادش  
 خلقی خواهم که ز تند دست آن  
 پس آن دست دین است بجا  
 خضر چهل از ووقع بگرد  
 نیست باقی که گوید که کاتب  
 تا کنیز فکر که شش از سر  
 دید آن چهل چلیش حبس  
 قلعه کوه سچاه گرداب  
 نیست ابلت که نه است شفقت  
 موج آورد و یکشتی نوح  
 ز امر حق باقیش بران موج  
 آمد از بهر دوا اول جا  
 بطیور رانده بالاش مکان  
 وز سر هر حبس کشت بلند  
 اوز سوره الله فخری دم زد  
 بچرم طوفان عالم کشت  
 کشت بر قلعه جو دشمن مکان  
 تر زمان کشته بحدی چون  
 آب سار سیدند بر زیر  
 جای شتادتن صدق پروه

بدان چهل است ز مام  
 رنگ صیغه نموده پنداش  
 از خدا برویم کشتبان  
 هر که زد دست بآن فستجا  
 پند باد اولی نفع نکرد  
 گفت که رشت کیر و مسمه آب  
 تا کمان آب سیدش بکر  
 کج نظر بود و غلط بدینزل  
 بدل از دونه او شد شتاب  
 اینم ابلت بختی نوح گفت  
 چس خرد و آب تا کمانی کرب  
 اندک رفت ز نلها یکینک ج  
 بود کشتی طینی ان ملجا  
 توان بیان بیان او میان  
 آب بر اوج زرد از موج کند  
 آن کشتی و آن دم  
 کرد قوت چو شش طوفان  
 همه با آبد از فلک بر فون  
 پس چو روز بدیدند گویر  
 دوح ده ساخت بر آن ه



بابت لکن است استعداد  
 گفت نشان به که تان بکدریم  
 خوف حق کو شمار د انعام  
 شعله خشم که در رخ کسیر  
 آب حیات تو این درو می  
 با اجل طول بنا طول امل  
 پس اشارع ز بناهای تعب  
 نیند باد او کسی کوش نداد  
 جمیع محسوسات از سعد و سعید  
 لب باین حرف همه واکرد  
 هر دو دیو دگی ایشان دید  
 قصه افتاد سه ساله در ده  
 سرزمین سخت بناسازی هر  
 گشت خورشید و نیامد خوشه  
 آن ترابی نه که نمود تراب  
 ز عیش را بنایل طبع  
 بر دامن میسی بسیار علا  
 داشت آن قوم طریقی ز قدیم  
 و هر دم رفیق و هم زمان کردی  
 چه زبان خانه میو است  
 جمعی افتاد راه مهو و

تا گشت نذر عادت عباد  
 بدو و دندب تان بکدریم  
 چشمه و باغ و بنین انعام  
 در اجل صورت و زرخ کیر  
 تا دم مرگ شود کو ترودی  
 به قضیه تو که در قیام  
 عقل و عین است عجب شاعر  
 غیر معدود و نکو استعداد  
 نمودش اثر می عدو و عید  
 کیش خرف الهه با کردند  
 بسیر و ن بخداشایان دید  
 گشت حال شبه آفات  
 شد سرقه فلک ناز می هر  
 اندر کی تویش کسان توشه  
 و آن خرابی نه که نمود سر  
 جوع را نی به بسایق تمنی  
 مانند اربع و جلین علی  
 که دم خاد و رحمت عظیم  
 بدعا تخفیش آسان کردی  
 لک خاد و بظهور شهور  
 و لعد کان ما انهم مع نمود

عظم سبب لغت است  
 راجع به سبب لغت است  
 سبب لغت است  
 سبب لغت است

<p>ایرما خاست ز جرخ خضر          شد ندائی که چنان باشد دلخواه          بود آن حامل و کله سینی          بر آن سوی چو آورد در جوع          با دنا که بهر چو چوب          اندر آتشان طلا است کفرت          زنی از جرحین بود آری          زان مینک نندابی عادی          داشت آن ناحیه چو دیگر          عا و علاقی خدش را نام          هشت از دست تایش نشان          حاکم باو مش و داد و لی          نذیریت هدایت از بود          یافت آن تیره شد او خوش          چه به گفت خدایت زایا          گفت این تو نمیش ساخت          شد عمارت ام ذات عماد          ستف و مکن و دور و دیوار و وز          بهر کل و کلین و اشجار و مثر          بهر طور می شکم خوشند          همه از سیم و زر و گوهر و زر</p>	<p>سید و سرخ و سپیدش دیکو          طبع آب گزین گرد سیاه          باو صرصر نفس در و زنی          قوم خستند که رستم و جوع          کرگش زاع و زغن بر می چید          باو زمینان کلمات کفرت          کریمه تو به شادی یزداری          خاک بدستان می بفت بیاد          شهر کیخت شد پیش مهر          والدش لاد و اندام و لاد          دید سال سید و کو صاع جهان          داشت بت سنگ جاج علی          از جهان فست جان آهش بود          بود بکشتاد و بر دین بر خوش          گفت خلدی سخن خوبی نین          پس بهمان عمارت ز رخت          که نشان نیست ز نشن مباد          وان کو جزو عمارات خردین          سبزه و جوی و خیابان و شهر          کردین عطر بر اند ز مهر          هر کی زان بتمام در مخر</p>
---	--

۲۵

سبب لغت است  
 سبب لغت است  
 سبب لغت است  
 سبب لغت است

این صواب و نشان به چو این سخن گران  
 بدست درویشان به آئین خواله حضور است  
 و دست سوال بنده بل آنوقت سوال حاجت  
 بگو با فضل غنی که هست مرکز قیام حال خود  
 هر چه باشد این که طالع خانه ندارد حضور را  
 که سال دوازدهم و تحویل عام دارد و دارد  
 حضور بسیار و در بدای احوال تربیت یافت  
 ۲۶  
 این صواب و نشان به چو این سخن گران  
 بدست درویشان به آئین خواله حضور است  
 و دست سوال بنده بل آنوقت سوال حاجت  
 بگو با فضل غنی که هست مرکز قیام حال خود  
 هر چه باشد این که طالع خانه ندارد حضور را  
 که سال دوازدهم و تحویل عام دارد و دارد  
 حضور بسیار و در بدای احوال تربیت یافت

که چه بود این همه صرف بجا  
 خاک از مشک و نباتش چون  
 نتوان ساخت چنان ساخت چنان  
 شین و راش لی ختم بنا  
 کشت ناکاه سوزی بیدار  
 گفت با آن ناکاه سوزی بیدار  
 روگردان که در فرست  
 حل افکنده حق کسبش  
 کا ند از غیب قنات بپیش  
 و ای کاش از بدست  
 دیدی از سینه بهشت لایب  
 درخت از عتبات ماهش  
 نیمه وفوت فوات باقی  
 وحدت از بود بحر هو کند اشت  
 حق ستاد داغ نشان صانع  
 به شود انکه ترا دش سر  
 مانع شرک شما آمده ام  
 بان تیک یاد ازین تیک است  
 سلح هر غره مدگرد در پیش  
 وان غرل که ز کوهش کاوید  
 استطاعت با طاعت با پد

صرف کردید بجا آنمه را  
 قصه و منظر ز شمردن بکسو  
 بود گفت آنچه با و وصف جان  
 لیگ بهیچ ندیش لا  
 کرد و بنگ زرگر و بیدا  
 یافت یک حل از گفتاری  
 گفت پس زلی آن رحمت  
 روگرداند و در پشت آیش  
 خیل و نیز یک یک نمیب  
 گردم راست ه از کج بینی  
 گشته بهر سرش اما جیب  
 نیمه خشمید نوت کاستش  
 دعوتش از عشرات باقی  
 وال عنصری این کثرت داشت  
 شد نمود ازین چند بی طالع  
 است و لیدر و تارخ جد  
 گفت این نه نماده ام  
 این نیست بلکه توان رست  
 بنده از غره بعینش خویش  
 بچشم خشمه نباشد جاوید  
 حجت حق شاید و طاعت با پد

این صواب و نشان به چو این سخن گران  
 بدست درویشان به آئین خواله حضور است  
 و دست سوال بنده بل آنوقت سوال حاجت  
 بگو با فضل غنی که هست مرکز قیام حال خود  
 هر چه باشد این که طالع خانه ندارد حضور را  
 که سال دوازدهم و تحویل عام دارد و دارد  
 حضور بسیار و در بدای احوال تربیت یافت

مغفرت از جانب حق تعالی  
و از جانب خلق و از جانب  
مغفرت از جانب حق تعالی  
و از جانب خلق و از جانب

<p>قوم گفتند که صایح تو ذی کیمی مرد و نمایان شانی ناقه زین کوه بجین و صا کر و با وحی نظر جانب کوه لکک نجس و قاری مد ناقه زین کوه بجین و صا صدا کردند که آن کوه حکایت عیش و نشاط گشتند بیک فصل و صایح کردند شد و جمع جفا است تاشب بدی خون نهفت بیکت کاه قضا کرده کا کوه کی جریخ سر قوم شکست از جویون ششقه سر کردند بیس سال که شد قابو می بچه شد غلب آن کوه که نو قا رخ از دغدغه آن ملک صالحیت کرد و انشا بت خطا که تشع شباهت سه روز به بهما زنده شد و سرخ و سیاه ضیحه خیمه و ز غایر م</p>	<p>صاف چون است که با او بود بان بی دعوی خود بر ما طلب با چشمش در نه طاف شد عیان آنچه بگفتند که مهر حق بر سر کاری آمد عذبت ایشان بی گشت غذا روزی از ناقه و روزی ایشان بل بی ناقه شتر کین گشتند نظر فاسد بی صایح کردند حسرت کوه نیاه سنگ بقتل کتخت و خون جفت شد همان سنگ شتر کین کرد و غمهای شتر بارش نیست ناقه کشتن سخن از سر کردند ناقه بی کرد و خری سک خوی قوم آسود زانده که بود که نشیند بچه هیلو است و از دوزخ بشارت بغداد وز نشا است بهر دوزخ کرد یک یک نری آن سگایه ما چندم آمد و دهمانند کم</p>	<p>نمودن از کوه نمودن از کوه نمودن از کوه نمودن از کوه</p>
--	---	--

انوار از کوه  
انوار از کوه  
انوار از کوه  
انوار از کوه

۲۷  
باز از آنجا که عادت خال بلیک  
باز از آنجا که عادت خال بلیک  
باز از آنجا که عادت خال بلیک  
باز از آنجا که عادت خال بلیک







کشتن الزوال جامع الگمال لازمال بطلانته  
 و الاقبال بواجب الوجود بفضله  
 کشتن الزوال جامع الگمال لازمال بطلانته  
 و الاقبال بواجب الوجود بفضله

<p>و ز طرش کشت قرآن پدید          گفت بل است که بود بهترین          ست کجند تا بیان نه آن          پیش شیطاعت تا جانی          از کی نروید هم اعلام کرد          قدرت حق گو که ناستند مرا          گفت که است من اید جان          کرد سرندی دیگر جدا          مرکب و جمل مرکب بود          کاورد از شرق بغرب قفا          ماندورین مرتبه مکتوبت وار          خواند درین باب بیله با چرخ          ست تراشد بشود دست کش          آنچه تو میگویی من ان شوم          لیک نشد متفق و در گذشت          کرم بی موختن آن منی          داد و دو سال اجرت نهیم کن          صد سده یک شعله آرزو اصد          یا کره ناز خاک اید          کس بجوای نشدی ره سپید          لاجرم او نیت شد بختین</p>	<p>توم چو باز آمد و اینحال دید          گفت بر اینم تو کردی چنین          نطق اگر است بر پندیشان          حرفت که فی نطق و نه نفع و ضر          گفت و عیان عوت اعلام کرد          وی خودش خواند که است کشا          گفت که میراند و بخشد روان          کشتی ساخت ز زندان با          دید که در زره مصلوب بود          گفت پس از قدرت حق بخت          مان تو سو شرفی ز غرض یار          لیک در این نزد آن سخن کش          گفت که از مملکت شد روم          این سخنش باعث امیدت          بعد از آن خدا حبیبی          ساخت عطا بیعت در آن          با صددم آتش بنمود اید          خاک که طقه ناری شده          مرغ غنی زد به محاذیش          از کی انداختش در حیرت حق</p>
--	--

کشتن الزوال جامع الگمال لازمال بطلانته  
 و الاقبال بواجب الوجود بفضله  
 کشتن الزوال جامع الگمال لازمال بطلانته  
 و الاقبال بواجب الوجود بفضله



کشتن الزوال جامع الگمال لازمال بطلانته  
 و الاقبال بواجب الوجود بفضله  
 کشتن الزوال جامع الگمال لازمال بطلانته  
 و الاقبال بواجب الوجود بفضله

کشتن الزوال جامع الگمال لازمال بطلانته  
 و الاقبال بواجب الوجود بفضله  
 کشتن الزوال جامع الگمال لازمال بطلانته  
 و الاقبال بواجب الوجود بفضله

گفت که یارم حاجت کشا  
 گفت ز حق حاجت کن سوال  
 برین بخشید که گرفت ننگ  
 یا فقه باریب جلیل از پیش  
 که ز خدا بخیزد عاصی  
 کرد چو او بر سرش هم  
 گشت نسیم آن دم تسلیم او  
 بهفته آنجا به نازش قیام  
 کرد چو فرود ز نظر نظر  
 خواست فراخیم خود را شجا  
 گفت مگر می گفت آن عظیم  
 را تشوین و در خراگشت  
 گفت نیست ناز به چون خسته  
 قالیم از وی سلامت است  
 هم تو باین نور و سلامت کنی  
 حال چنین بده بسی است  
 یافت چو فرود کرد به ناسی  
 گفت سفر مادت از شهر من  
 دید و دان به صلیح و کابر  
 این بخش کرد چو دهم سفر

ز او ترش از حکم خدای جلیل  
 گفت بیاریت چه حاجت  
 گفت که کافی است به علم حال  
 غلط افتاد دلیل فلک  
 جمله بخواند خلیل الهی  
 آن دعا مگر ز شیطان است  
 شد بر و آتشکده و ابراهیم  
 که فراتش کل بارنگ و بوب  
 بود و نلک نفس او صبح شام  
 دید با نیال و فرور در سر  
 تا گذرد بر نترش جان  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 سیرکنان از کل مدحی گشت  
 گفت ز نور بدل افروخته  
 از اثر قلب سلیم گشت  
 را تشوین آخر سلامت پرانی  
 دست است و دست او داد است  
 رخنه در آن ملک افتد بی  
 بودن تو نیست نگو بهرین  
 و او خلیل از بس بهرین  
 بود که بود او را باران

۳۱

گفت که یارم حاجت کشا  
 گفت ز حق حاجت کن سوال  
 برین بخشید که گرفت ننگ  
 یا فقه باریب جلیل از پیش  
 که ز خدا بخیزد عاصی  
 کرد چو او بر سرش هم  
 گشت نسیم آن دم تسلیم او  
 بهفته آنجا به نازش قیام  
 کرد چو فرود ز نظر نظر  
 خواست فراخیم خود را شجا  
 گفت مگر می گفت آن عظیم  
 را تشوین و در خراگشت  
 گفت نیست ناز به چون خسته  
 قالیم از وی سلامت است  
 هم تو باین نور و سلامت کنی  
 حال چنین بده بسی است  
 یافت چو فرود کرد به ناسی  
 گفت سفر مادت از شهر من  
 دید و دان به صلیح و کابر  
 این بخش کرد چو دهم سفر

ز او ترش از حکم خدای جلیل  
 گفت بیاریت چه حاجت  
 گفت که کافی است به علم حال  
 غلط افتاد دلیل فلک  
 جمله بخواند خلیل الهی  
 آن دعا مگر ز شیطان است  
 شد بر و آتشکده و ابراهیم  
 که فراتش کل بارنگ و بوب  
 بود و نلک نفس او صبح شام  
 دید با نیال و فرور در سر  
 تا گذرد بر نترش جان  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 سیرکنان از کل مدحی گشت  
 گفت ز نور بدل افروخته  
 از اثر قلب سلیم گشت  
 را تشوین آخر سلامت پرانی  
 دست است و دست او داد است  
 رخنه در آن ملک افتد بی  
 بودن تو نیست نگو بهرین  
 و او خلیل از بس بهرین  
 بود که بود او را باران

ساره که ساره از ان جن کم  
 سوتکات از ان جن کم  
 یافت خبر حکم آنگاهستان  
 توبه عاخواه شد از رنج دست  
 هاجره بخشید کنیزش را  
 احمد بن قنبر از او دست  
 جانشین وی را بر سر پلین  
 گیسو از یک بجایش نشست  
 آس نمود او قدری بهر آن  
 کاشت از ان شدش تروقی  
 خوشمزه تر آب می زد  
 دعوت او بود بدین بدین  
 خلق نباشد نرساندی بنان  
 این سخن بامزه بگذاشته  
 کاین بخور و این فلان فلان  
 کرد خدا نادی آبا و پیش  
 کرد از نشان دل و زانفور  
 قبط و کرا حیدر از فلسطین  
 ز او طبش قره باصره  
 نورخشیش سفیر و ده هزار  
 ساه و کردید و نوحی نما

الله تعالی بخود دست و گزشت عم  
 خود میسر شده ولو شام  
 مسر شده از ساره بر نک حنا  
 خواند و ز به قصد شد خشک و  
 دست از دست باجر و دعا  
 در بخت باجر چون دست  
 بنام خلیل ادر از ان زمین  
 احاطت تدبیر طعام و نیافت  
 هاجره دیدش نه گندم در آن  
 یافت خلیل از خدا قدرتی  
 ساخت یکی مسجد و چای کند  
 خوان کشید می می و درین  
 که رسیدی بر او میهمان  
 عارف و می بهمان گشته  
 بر سر هر دلا نوشته عیان  
 مورد مردم جو شد ان دیش  
 یک صای که و کفور  
 خاتمه انجام شدش دشین  
 بسیار بخشید با و هاجره  
 نام ساعیل و نبوت تن  
 سال و نکند شده خلیل خدا



[illegible]

تغذیه از زیارت که مندرج آن عبارتست  
است در وقت وضو و پیش از خواب است  
و اطلاع آن خواهد بود بر وقت استغفاره  
پسین و سوره حالات خبر تمام حاصلان  
که در این کتاب آمده و در ضمن غایت جامع  
برای هر چه در تفهیم این طریقه است  
چون بعد از فراغت از این فریضه  
اطلاع بر مضامین هر شیخ است  
دیگر تحقیقات کردید است مطالعه  
در خصوص صحبت طبعیت  
باز طبعیت روشنی

تاریخ ۱۳۰۲/۱۰/۱۵





در این روز بیاض او بمو  
 گفت که این بیعت خداوندگار  
 آخر حج گفت بحق و انما  
 گفت که غیبت بآبنت یقین  
 گفت که بر کبر تر مرغان چار  
 خوان که بسیار است همه بر زبان  
 خواندند بر زبان آن فخر  
 بر شرفش چو پایاں رسید  
 رخت ز بریش بران شد یا  
 لقمه می بر روز فقه ان هوش  
 گاه سو عینی و گاه می فضا  
 گفت ز مالش چو نمود او سوا  
 گفت که اندک حال خودم شد خطر  
 گفت که پس کی نکوزن جیا  
 صیف نشاد و بر سر خوان شد  
 نشد بهمان شهر و وطن ترش  
 ماند ز نرو دیان قلیل  
 و می ای زرم خدا غم مست  
 کار با لا تشد اندیشه و  
 شست بصد و چه بر کرد کن  
 بجز بستر کن بلندش بر سر

رفت مانند شیر فرو مو  
 وحی رسیدش که بود این چهار  
 حشر حیان زنده کنی مرده را  
 گفت که این نیست دل رست  
 باز بر پیشش نسر که بهر سار  
 بود چنین چون نموده چنان  
 ایستاد غریز حکیم  
 قاض جان صورت بهمان رسید  
 باد چو کاه پیش او دی ز جا  
 گاه سو خشم و کهی هوشش  
 موجب آن طول سفش عرضه  
 از سن سائل بقدر و لی و سال  
 گفت چنین بلکه و زن تر  
 قاض جان گفت که اینک تا  
 نمت دنیا بضیو فخرش  
 قاض حلیست کفونش  
 که خدا بابل چو برون خلیل  
 از خرواست سناره فخرش  
 این بهمان نیست و کرد این وجود  
 بجز بران بر سر بر زبان  
 بجز بستر کن بلندش بر سر

در این روز بیاض او بمو  
 گفت که این بیعت خداوندگار  
 آخر حج گفت بحق و انما  
 گفت که غیبت بآبنت یقین  
 گفت که بر کبر تر مرغان چار  
 خوان که بسیار است همه بر زبان  
 خواندند بر زبان آن فخر  
 بر شرفش چو پایاں رسید  
 رخت ز بریش بران شد یا  
 لقمه می بر روز فقه ان هوش  
 گاه سو عینی و گاه می فضا  
 گفت ز مالش چو نمود او سوا  
 گفت که اندک حال خودم شد خطر  
 گفت که پس کی نکوزن جیا  
 صیف نشاد و بر سر خوان شد  
 نشد بهمان شهر و وطن ترش  
 ماند ز نرو دیان قلیل  
 و می ای زرم خدا غم مست  
 کار با لا تشد اندیشه و  
 شست بصد و چه بر کرد کن  
 بجز بستر کن بلندش بر سر

در این روز بیاض او بمو  
 گفت که این بیعت خداوندگار  
 آخر حج گفت بحق و انما  
 گفت که غیبت بآبنت یقین  
 گفت که بر کبر تر مرغان چار  
 خوان که بسیار است همه بر زبان  
 خواندند بر زبان آن فخر  
 بر شرفش چو پایاں رسید  
 رخت ز بریش بران شد یا  
 لقمه می بر روز فقه ان هوش  
 گاه سو عینی و گاه می فضا  
 گفت ز مالش چو نمود او سوا  
 گفت که اندک حال خودم شد خطر  
 گفت که پس کی نکوزن جیا  
 صیف نشاد و بر سر خوان شد  
 نشد بهمان شهر و وطن ترش  
 ماند ز نرو دیان قلیل  
 و می ای زرم خدا غم مست  
 کار با لا تشد اندیشه و  
 شست بصد و چه بر کرد کن  
 بجز بستر کن بلندش بر سر

۳۶

در این روز بیاض او بمو  
 گفت که این بیعت خداوندگار  
 آخر حج گفت بحق و انما  
 گفت که غیبت بآبنت یقین  
 گفت که بر کبر تر مرغان چار  
 خوان که بسیار است همه بر زبان  
 خواندند بر زبان آن فخر  
 بر شرفش چو پایاں رسید  
 رخت ز بریش بران شد یا  
 لقمه می بر روز فقه ان هوش  
 گاه سو عینی و گاه می فضا  
 گفت ز مالش چو نمود او سوا  
 گفت که اندک حال خودم شد خطر  
 گفت که پس کی نکوزن جیا  
 صیف نشاد و بر سر خوان شد  
 نشد بهمان شهر و وطن ترش  
 ماند ز نرو دیان قلیل  
 و می ای زرم خدا غم مست  
 کار با لا تشد اندیشه و  
 شست بصد و چه بر کرد کن  
 بجز بستر کن بلندش بر سر

بهر صانع عالم را بهر طبع و سواد  
 در این عالم بهر دست و پا و دودست  
 بهر صانع عالم را بهر طبع و سواد  
 در این عالم بهر دست و پا و دودست

بهر صانع عالم را بهر طبع و سواد  
 در این عالم بهر دست و پا و دودست  
 بهر صانع عالم را بهر طبع و سواد  
 در این عالم بهر دست و پا و دودست

<p>                             پس سپید و در بدنت غا                              فوج آتش بر سر سیدان بخت                              پیشه آمد لب و در کزید                              غیر فوج و ضربت ارش نبود                              تا و غلط داشت بخت نشسته                              آنکه از مرک که فرود دید                              آن شهر آتش جان بود                              کشت ساهیل بر این دینی                              مین می بود بر این عدم                              داشت چون درش تابانست زب                              دعوت و مدت پنجاه سال                              آمده اولاد وی آشتا عشر                              بعد از آنکه اسحق یافت                              خطه گمان با قاست کزید                              در کمرش شدش از خیم نور                              نوره از رقصا و ویشنت هم                              گفت بقیص آری کبابی مرا                              خاطر رقصا سو به عقوبت                              زود وی در دوش رقصا بخت                              عین خیر اید و چون گفت کیت                              گفت عا بود که تعقوب برد                         </p>	<p>                             تا چه رسد فوج ز اوج غما                              و آن سپید از خنده پیش گیت                              تا بچو داید به عاشق خزید                              رنج چهل سال روانش بود                              کان شده آفرید به عاشق نشسته                              عشق بر که که خلیش کزید                              دین از نور دل افروز بود                              کرد فروغش بین کوی                              رنگت ایمان بگرفت آن دم                              گفت که این امر و سخیل عرب                              در سن من به نخرم انتقال                              ناست و قیدار در آن نامور                              شام از و چون سحر اشراق یافت                              ابلوی از چاه ضلالت کشید                              کرد اجل از پس حندی خطور                              عین تعقوب وی از یک گم                              ناکنت بهر نبوت و عا                              گفت نهانش خود درین بین بود                              نیست پور تو و عاشق شرفت                              یافت کوی حال انبست چیت                              نقش بر دل که تواند سحر                         </p>
---	---

۳۷

که دیدم کلامی سخن سوز و مومن خطی  
 وصول بخدا اینقدر خواه از دستم بکشد  
 بهشت عینیت است و الا با عدم و غنی  
 نسبت بهار از کجاست یافت کبابی مرا  
 در میان ست منقود ازین بقدرات که ظاهر  
 بخش می خور و باطن شکایت بیست

که اندازد اید  
 غلب از دقت  
 غلب از دقت  
 غلب از دقت





[illegible]



کمی صحبت که از سر و مهری  
 در کار در تلاش خیال نیز سید افکار  
 در کار در تلاش خیال نیز سید افکار  
 در کار در تلاش خیال نیز سید افکار

<p>طیخو و معر سر این بدار          گفت چنین فال بخواند چنان          ماند نیایش ولی چند گاه          بهشت سین بهشت جی افتاد          بهشت کر خشک بن نابهر          خواب پریشانست تدار و خواب          حکم ملک یافته برسدان          کاشت بسی باید و کم خوشه ها          خورده شود از آنمه پیشینج          جرم من از جمع دعوت گشت          گشت ز لکنیا مقر جرم خود          اختر اورست نقد و بال          شتری و شده آزاد کرد          خازنی ملک خویش داد          غارت زوداد بجای عزیز          یافت شهاب در دشتان شب          افروشم آن کفشتیاد کرد          خواند لغزیت همه امیشخت          شست با سوسنیان گفت که          بلکه ز یعقوب نشانییم ما          اگر که بازدهد و دهم</p>	<p>کمان ملک ز خوراند عقابر          آن دوین گفت که بود استخار          گفت بنا جی بی ذکرش شاه          دید ملک تاشبی از گاه و ماه          بهشت هم از خوشه همه سبزه تر          جمع خفته گزین کونه خواب          بایز یوسف نمود آن جوان          گفت فراخی و غم بهشت          بهشت کرس رسد از خط و پنج          خواند ملک گفت به پرست در          حکم خفتند ندیدیم          دید ملک اوسین بهشت سیال          بلکه ملک را بخشش داد کرد          کرد انیش لی امر مراد          از پس چند ی انبانی غنیمت          عقد ز لخت شدن از حکم غنیمت          نراوش گران بطن دو و الا که          آمده اخوانش در ایام سخت          همه گفت نقاش بر و          یافت جوابی که نه انیم ما          گوش بکن است بهر بهریم</p>	<p>کمی صحبت که از سر و مهری          در کار در تلاش خیال نیز سید افکار          در کار در تلاش خیال نیز سید افکار          در کار در تلاش خیال نیز سید افکار</p>
---	--	--

۴۲

کمی صحبت که از سر و مهری  
 در کار در تلاش خیال نیز سید افکار  
 در کار در تلاش خیال نیز سید افکار  
 در کار در تلاش خیال نیز سید افکار

گفت که گوایز هم شد مخاب  
 یوسف یعنی اخ او خورد کرک  
 گفت بیاید پیش اگر هست  
 ورنه همان گفته شود با دم  
 داوود از کبیل و ددای گفت  
 کاخا چون بار نماید باز  
 بار کشاندند جو نزد پدر  
 همه مکن اخ ما بهر کبیل  
 گفت نبود دید یوسف امین  
 بعد امین هر دو بد نظر  
 دید جو یوسف به برادر گفت  
 لیک این راز باخوان کوه  
 بار چو بستند اطاعت کزین  
 داوود اجام بکشت گشت گم  
 از بی آن هم هر بار دید  
 جمله گفتند باید مسبین  
 یوسف انجان من فتوحی مان  
 همه با محبت فرزندند  
 تا خوش کیر و از امان کی  
 کارش می جو درستی ندید  
 لبش آن چشم که چون می

کرد پیش فضل نه ناهد باب  
 یافت پس آن خرد مقام بزرگ  
 ماندن شمعون بضانت بجا  
 کبیل شمار ابو داز بر م  
 مانه نشان هم بیانش گفت  
 مایه بیابند و بیابند باز  
 گفتند از لطف غزایان  
 کرد و حفظش تا نیم سنبل  
 من بنیامین تدبیر می بین  
 دخل بخت از حد آگاهند در  
 با تو هستیم را و ر گفت  
 تا کوه از بهر تو آسگر نگو  
 حام نمان کرد در انار این  
 اشترکس را نقد پیش شم  
 حبت ما انجام در آن بار دید  
 دزد کز این داشت بر او بین  
 گفت و ببال این بود از بهر گناه  
 حرف ز حال پدر او زدند  
 گفت که اینی ظلم بود پیش کن  
 تندی رو و سل در پیش کن  
 سوچی ای زخمی بر دل می

این جهان را در پیش  
 بهر چه بخواهی پیش  
 در این جهان را در پیش  
 بهر چه بخواهی پیش

این جهان را در پیش  
 بهر چه بخواهی پیش  
 در این جهان را در پیش  
 بهر چه بخواهی پیش

این جهان را در پیش  
 بهر چه بخواهی پیش  
 در این جهان را در پیش  
 بهر چه بخواهی پیش

۳۳





قلمت جام آنکه بران خرد کرد  
 کر نفرستی نبش از منبت  
 حاور میدان و عا نیم ما  
 ترجمه اش لیک تازی زبان  
 هم درواستی نوشته دنج  
 این علامت بیان بنین  
 فارضی سر ز غیو دای  
 با کف یوسف چو خطش بطرک  
 منسلک وقت نمودش حجاب  
 که تو خط پاک بخوانیم ما  
 ایچیه نوشتی تو ز آبا مییش  
 هم چو شد ارش زبناکان تو  
 بشود از صبر چنان انکرت  
 دست و پا آهو سفقو تو  
 عیشیم تو شود آن غلام  
 اندو جو یعقوب کنای چنان  
 ت بدینان که تواند نوشت  
 که یوسف نشد او ز دناک  
 ت بخت نام و میخو ما بش  
 برانم توان جت حبت  
 برادر جت حق مایس تان

سنک یم شیشه جان و کرد  
 تیر و عای که نرزان ماست  
 راست تو میدان ختم و الا  
 نامه بنام لک زو حیان  
 ز این سخن خلاش می  
 بود کی استحق بکته نکین  
 نامه بری کرو یا بیای  
 اسک بز و جوش و مضطرب  
 کرد بدینان تم او مجاب  
 نقطه دل را فضا ندیم ما  
 مست همه واقع و برج می  
 ضهر کن ان کان همه پاک  
 فدیه سر بر تنه خجرت  
 جام و در شربت سفقو تو  
 ختم کلام ست برین اسلام  
 ماند بحیرت ز جوانی چنان  
 غیرتی زاده قدسی شربت  
 گفته شدش خسته شوی پاک  
 و آنچه ندانید از دواش  
 زان و برادر خرمی باز حبت  
 کفر بود یا س ازین خست

۴۵





در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است

مردمین پیلو اکبند کرد خداوند نبوت عطا عاقبت این شد که سیمیر شد شمر گنه طاعت دیگر بود روز دهم رفت بشوایم چشم ز سر کرد و نگاهش نیار حیف که وی خود و میهمان بلکه جان جان بخش ناله شد رحمت حق باد بران هر دو	با چو سفره موسی کنند بعد وی از تبه اشیاط را پیش وی آن روز نشسته طاعت اگر خیر و کنه شر بود ماند یانی که ز لجامی او روی بران ترست بکشن گفت باین چشم که دیدم سجا ناله زرد و جانش بد ناله شد جای نشدش پیلو یوسف بجای
--	--

ایم یفتم العبد صبر تذکره ایوب است این مام ز لوط اندن شب رحمه بنت افرایم پاک گو و پاکیزه سیر خیل و حواشی داشت بسی فاقه نماده در آفاق وین خلیل و دعوت او یاد حقش هر ساعت بود خواست کجایش اقصی شد	کاک کوشن بر تحریر بسن تم مرغوب است این سویس بود از غنص آتش مهر پاکش زین حرم داشت سه دخت هفت سیر مال و میوایشی داشت بسی از تنس بود وی اتفاق باعث دین شد لغت او روز و شب و اطاعت او بر دروا بلبیس حد
---	---

در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است

در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است

در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است

در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است

بسم الله الرحمن الرحيم  
 درین روز از غنای کمال  
 و درین روز از فقر و کسالت  
 و درین روز از کمال و کمال  
 و درین روز از فقر و کسالت

گفت خدایش کای ملعون  
 بنده نیک من آید ب  
 گفت که با این مال و عیال  
 کریم و دوز و این همه جا  
 دست بده بر مال و ایم  
 جمع شایعین کرد جمیع  
 صامت آن در هر جا بود  
 وز دم گرم آتش افروخت  
 پیش می آمد و دست شال  
 گفت بدل داغم نهند  
 گفت خدا یا صبرش هست  
 دست مرا بر آتش ده  
 گفت هنوزت جمل بود  
 وقت سبق آن و یونترند  
 ساخته شکل سابق شان  
 دل یکی بود از سه و هفت  
 و سوسه را چون وی فرو  
 گفت که یارب بایست کمال  
 هنر تو سلطه بر بدنش  
 یک ز این سرفروغ نگو  
 جانب چشمش بازه بسین

فکر تو باشد جمل و جنون  
 نیست که کرد و زان خوب  
 گشت که نبود آتش حال  
 گفت شود در آتش جا  
 ز این تو مانع گفت نیم  
 تا بشوند آغوش و مطیع  
 جمله زد و یوان شد تا بود  
 ناطق آنرا پاک سوخت  
 گفت درینا چندین دل  
 داد و شد حق باز د  
 کش ز تو ذمیر بد دست  
 رخصت سیر حالش ده  
 رو که هم امیش سهل بود  
 بر سر شان دیوار نکند  
 پیش می آمد سابقان  
 هر بقصر صبر ز رفت  
 راند ز پیش خویش زود  
 صابرش بر مال و آل  
 گفت که همان شو محنتش  
 وز دل او کیری بیلو  
 که بریزد با شش کام کمرین

درین روز از غنای کمال  
 و درین روز از فقر و کسالت  
 و درین روز از کمال و کمال  
 و درین روز از فقر و کسالت  
 و درین روز از غنای کمال  
 و درین روز از فقر و کسالت  
 و درین روز از کمال و کمال  
 و درین روز از فقر و کسالت

۴۹

درین روز از غنای کمال  
 و درین روز از فقر و کسالت  
 و درین روز از کمال و کمال  
 و درین روز از فقر و کسالت  
 و درین روز از غنای کمال  
 و درین روز از فقر و کسالت  
 و درین روز از کمال و کمال  
 و درین روز از فقر و کسالت

درین روز از غنای کمال  
 و درین روز از فقر و کسالت  
 و درین روز از کمال و کمال  
 و درین روز از فقر و کسالت  
 و درین روز از غنای کمال  
 و درین روز از فقر و کسالت  
 و درین روز از کمال و کمال  
 و درین روز از فقر و کسالت



همچو کریان بر کرمان  
 زده متحیر خیل ملک  
 مرد در ره فکر ابلیس  
 داشت چه کثرت غفلت  
 خواست به شکل پراغوا  
 چونین رنجست و بلا  
 از بر او بیابش نفور  
 گفت وی وحی شوی  
 این چشمت ایوب بن  
 شکل جوانی باز ابلیس  
 با شرفی که داده جمال  
 که بتانی ز تو تولا ق  
 گفت نهی هست انم شو  
 رفت بر ایوب چون گفت  
 دیو در ره شکل ملک  
 نیست کنون حکم سقرش  
 نیز گفت گفتش ایوب  
 رفت چشمت مال برفت  
 دیو شد از بهر راه یوس  
 شد ملک مور و وطن  
 رحمت حق از نهر شفا

ز تو کرم و منع حرمان  
 ذکر جمیل او به نطق  
 تا بنودیم رَحْمَةً امین  
 او بهر دم وحدت او  
 رَحْمَةً عَلَیْهَا الرَّحْمَةُ زَا  
 از غضب حق جل و هم  
 که غضب حق باشتی و در  
 من نتوانم حق شوی  
 گفت شیطان حرف من  
 گفت منم با بال و ریش  
 حیف تو و این اهل و بال  
 سید بیت من صدر روی  
 من نگریم غیر بر تو  
 بار و کر راضی شفت  
 گفت به بد حالیش شک  
 رَحْمَةً بِرَحْمَتِ الْغَفَّتِ بِش  
 بعد شفا با صد صد چوب  
 کو جز راه صبر زفت  
 گشت خجل آن کبر و شک  
 طوق ذکر افزودش لعن  
 اگر دشمنان تقرب دعا



فلسفہ ہندیہ کی تاریخ

آن سستی کابل ایمان  
 آمده بر دیندارش  
 هفته هاناست مغرول  
 چون شنید ایوب چنین  
 مستی نصر کرد ادا  
 وحی شدش ز دیانجی کس  
 شست بدن هم خوردان  
 چمد شد اورا دیر تناس  
 خند کلاه او بسته بهم  
 رخسار شد حدی مال  
 بعد از آن او ماند بسی  
 صبر بظا هر شد طلعات  
 تازه دل افسرده کند  
 بنجم چو شد سن ایوب  
 و آن سال اول باشد بد  
 نبوده یافتش یافت شعیب  
 دیده ظاهر بو شنیده  
 روشن از دینی مه کنه  
 نام پدر بودش یوسف  
 نبش او در مدین بود  
 از بس محنت و آن آشنای  
 زانها بودند بهمان  
 دیده بان حال زارش  
 ز اوج نبوت یافت نزول  
 کرد و عا نالان و حزن  
 موج برد و دریای عطا  
 جوش برد و سر حشیه پاک  
 صحت کل گل کرد از آن  
 حجت حق را کرد و سیاس  
 صد بردش از بهر قسم  
 عود نمود آن مال و آل  
 خلق سو دین خواند بسی  
 لیک باطن آب حیات  
 زنده مراد مرده کند  
 شمس حیاتش کرد و غروب  
 مدت آن دعوت کرد دید  
 اوج نبوت در سن شب  
 نور ز باطن جوشیده  
 چو شب این خامه کنه  
 آنکه ز بدن داشت نسب  
 آنکه هاشم کنه بود  
 آنکه هم آید در اخبار

ز انهمها بودند بهمان  
 دیده بان حال ارش  
 ز اوج نبوت یافت نرول  
 گرد و دمانان و حزمین  
 موج نبرد دریای عطا  
 جوش نبرد سر حشمه پاک  
 صحت کل گل کرد از ان  
 رحمت حق را کرد سپاس  
 صد نرودش از بهر قسم  
 عود نمود آن مال و آل  
 خلق سو دین خواند بسی  
 لیک باطن آب حیات  
 زنده مراد مرده کند  
 شمس حیاتش کرد غروب  
 بدت آن دعوت کرد دید  
 اوج نبوت در سن شب  
 نور ز باطن جوشیده  
 چو شب اسن خامه کنم  
 آنکه ز زمین داشت نسب  
 آنکه با شمس یک  
 آنکه هم آید در اخبار

روز با خیالان جوارش که در قفس  
بهرت زمین پیدا و آفتاب از افق  
در آینه آید و ای چشم در آینه  
دردن کاره عین غایت لطیف که دیدار دست

۵۲  
فلان رسیده چون قوس آفتاب شمع  
و چون از چشم آشوب اینین نیست  
عقل یکیم که بعلت آشفته خست  
داردین که بقیض رویتو ما ارد و باشت  
علت تفاوتی درخت و درین همور  
که دست یکم کشیدن بخواران خصوص  
بیار و دستداران فخر و شهنش  
ملاقات فلان کامل از آرا  
تکلیف خدا که شکست از آرا  
دین و دنیا و جوی و کوه و  
این خبر حرف و کلام





چهارمین که بنام است  
راوندت که بنام است  
خداوندت که بنام است

سنان ابن علوان اول سال  
ولیدش و الدان ریای دوم بود  
سوم عمر او و قاف بود  
پس از یوسف با یوسف که بنام بود  
ایش فرعون آخرا از عالم بق  
درین قاف بود این یوسف بن  
پس از چندی بدعوی خدا آلی  
تمه باشند کان مصر آن قاف  
ازین قاف بشیرشان خود میرد  
چو خدر و ز سه زو یک و را  
که ناکه آتشی از شام فروخت  
بکشته کاهسان که سبط نمود  
نمودند و حکم و در سران فال  
و با هم خاست و بر سبطی  
که در سبطی با راجون آن سال  
ازین سبطی که بتو دست آرند  
در آن سبطی چنین فرمودند و  
پس از سالی که سال قتل بوده  
مرتب کرده صندوقی از تخت  
سنان و او اندر رود و بنیش  
برای چشم بد روی بلرزد

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

چهارمین که بنام است  
راوندت که بنام است  
خداوندت که بنام است  
چهارمین که بنام است  
راوندت که بنام است  
خداوندت که بنام است

۵۵

که بنام است و بطبع از خاک که از ان می آید  
با که آتش و بر غلوت و این سبطی که از ان  
ندری مرد و پادشاه معین است و درین سبطی که از ان  
رخت و خنجر و دانه و احد است همان  
خاک که از ان آتش و خنجر و دانه و احد است همان  
خنجر و دانه و احد است همان

چهارمین که بنام است  
راوندت که بنام است  
خداوندت که بنام است  
چهارمین که بنام است  
راوندت که بنام است  
خداوندت که بنام است



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

فلا تخاد ايه است و خيانت  
بفرمان فت و حاضر کرد و تفتش  
بکفتا اسيه مي پرو رايين  
چو کرد و ان غيرت ماه و موفته  
بد و نه مي اسيه الفت ايش  
بزد و نه تفتش چند مو کند  
يقين شد کايين حل در طابع است  
بکفتا اسيه طيليت بي شر  
اگر بر لعل و تفتش بختان است  
تفت جبريل وقت امتحان نش  
ببار اسيد طبع سرکش او  
زبان از موفتن اين لکين شد  
رمان منزل چون تفتش سن  
دو نورش ز او تفتش و ليغا  
ز تفتش بود و خروشا و سي  
درين سني و زکي او ره سپرد  
بد و نه از قيطي بر سيطي جور  
پيشان گشت و وقت برب کرد  
دوم روز او بهان سيطي بر و دي  
بکفت و در اعجاب غاچي است  
بکفت اين و تفتش و کرد

که تفتش اطهارت بگيانت  
شد از وي تفتش تفتش گاش  
اين ز تفتش بر مي و در اين  
و و نه تفتش ز تفتش تفتش  
نمود اندر بر فرعون جانش  
بر و تفتش و تفتش و تفتش  
بکفتي تفتش تفتش تفتش  
لوانش از مود از لعل و تفتش  
و کرد بر اکل اين تفتش گيانت  
ز او تفتش و تفتش و تفتش  
شد اکل آب بر تفتش او  
سپيدي و تفتش تفتش تفتش  
تفتش تفتش تفتش تفتش  
عطار و تفتش و تفتش تفتش  
شدان لعل از تفتش تفتش  
سو فرعون کوحاي و کرد و  
تفتش تفتش تفتش تفتش  
خبر فرعون قاتل طلب کرد  
ز و تفتش تفتش تفتش  
که بر روزي تفتش تفتش  
تفتش تفتش تفتش تفتش

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

نظاره و دل را بزمین در زمانه دیدن  
 و کام از دلان دیدن  
 زبان از دلان دیدن  
 و کام از دلان دیدن

بهمان پیشین راه در دهان  
 بهمان پیشین راه در دهان  
 بهمان پیشین راه در دهان  
 بهمان پیشین راه در دهان

بختی که وی کشتی یکی را  
 فی جابر سرعت کفش یا کرد  
 نمود او حکم از بهر قصاصش  
 بدر زمین پای تاداری از اینجا  
 بخت کرد از انجا رو و مدینه  
 قاصدش بر در آن شهر ای  
 بکله آب میدادند آنان  
 ستاده و در تراب کله خویش  
 که از چه دور تر جای سکونت  
 بنی زادیم و پاک از حمله عظیم  
 نیاید تا از میان بازگشتن  
 بی اغنام خود گردیم ساقی  
 سنگ سنگ گران بر چه میدادند  
 خبر را از آن شود تا سنگ ای  
 نامد از آب در بر که بقیه  
 لک جمع چهل مرد قوی جنگ  
 شفقت خواند آن نیک خزان  
 پیر گم سنگ بر جاش نهاد  
 بدر را از و خبر کردند دختان  
 با و از شهر کرد و از آزد و  
 بخشند تا جزای ای آبدون

از آن پیشین راه در دهان  
 از آن پیشین راه در دهان  
 از آن پیشین راه در دهان  
 از آن پیشین راه در دهان

۵۸

بهمان پیشین راه در دهان  
 بهمون پیشین راه در دهان  
 بهمون پیشین راه در دهان  
 بهمون پیشین راه در دهان







بختش برادر دست از سبب  
 بختش ز بهت این و برهان  
 بختش از شرح صدرش برکشاند  
 بختش از عقده آن خلق جل شد  
 بختش شوکت فرعونشان را  
 بختش شد که از مابعدت عون  
 بختش از فصیح من است آن اور  
 قبولش یافت سیاهی حلال  
 شنیده و عده قرب و گشت  
 برایش سحر مسرور آمد  
 بصره برادر دید و ماور  
 در نیت که او پیش خود آورد  
 بر فرعون فرستند او گوی  
 وفا و مهر را نهان ریختی تو  
 نبود از تو مرگ قضا خلاصی  
 دل ازاری هر کفر است این راه  
 که از تو بلیا در دست با ما  
 رسولانم از حق منستی  
 بقانون رسالت من گفتند  
 بر کعبه از صفات حق او شد  
 بختش تا بشرفه آن و نه آن

بختش کرد نصیب قدر غیب  
 بر فرعون را از کفر بران  
 بختش از نیمه امش ده دادند  
 به نسیان شکل اسان جل شد  
 بر از گشتن خود و آن جوان را  
 تو عون ما که فی فرعون  
 شود و بارون بر این ایوان  
 ز قولایافت تا نون سالت  
 روان شد چون ز مشرق و غایت  
 برای نرشد با نور آمد  
 بختش بر خدا را با برادر  
 پدری زنده و بی خواهرش بود  
 بختش مانده بر و در نیت ایا  
 یکی از گشتی و بکر ختی تو  
 بود قتل خطار کی قصاصی  
 شد از شمشیر و جمع عیال نگاه  
 کن سختی فردین سست ام  
 نه باطل بگذر و کن حق برستی  
 نه طرز بر زمین از آن گشتند  
 بخت خواستن و این چو شد  
 که از نیت بخت آمد بهی جان

بختش برادر دست از سبب  
 بختش ز بهت این و برهان  
 بختش از شرح صدرش برکشاند  
 بختش از عقده آن خلق جل شد  
 بختش شوکت فرعونشان را  
 بختش شد که از مابعدت عون  
 بختش از فصیح من است آن اور  
 قبولش یافت سیاهی حلال  
 شنیده و عده قرب و گشت  
 برایش سحر مسرور آمد  
 بصره برادر دید و ماور  
 در نیت که او پیش خود آورد  
 بر فرعون فرستند او گوی  
 وفا و مهر را نهان ریختی تو  
 نبود از تو مرگ قضا خلاصی  
 دل ازاری هر کفر است این راه  
 که از تو بلیا در دست با ما  
 رسولانم از حق منستی  
 بقانون رسالت من گفتند  
 بر کعبه از صفات حق او شد  
 بختش تا بشرفه آن و نه آن

۶۱

عزیز القدر از کشتن چند بیایست باشند  
 کوزه قندیکه بر از لب شکر خدا بود زیند و الله  
 احاطات بسند که اینها خواست فخره بود و الله  
 غم بکنند که نمک و بی مانده خیزانین عذره بود و الله  
 رسید که اگر قند این فخره است عفت شاد و در دست با حق  
 شیرین در آن شیرین کند از آنجا که اتحاد با حق  
 برین نموده اند و این است که بخت است و بخت  
 از این بخت و عمل جانی جان و بخت

اعلیٰ کلام  
 از آنده و احسانا  
 علیٰ نود و نین  
 اصلا و نین  
 بختش از شرح صدرش برکشاند  
 بختش از عقده آن خلق جل شد  
 بختش شوکت فرعونشان را  
 بختش شد که از مابعدت عون  
 بختش از فصیح من است آن اور  
 قبولش یافت سیاهی حلال  
 شنیده و عده قرب و گشت  
 برایش سحر مسرور آمد  
 بصره برادر دید و ماور  
 در نیت که او پیش خود آورد  
 بر فرعون فرستند او گوی  
 وفا و مهر را نهان ریختی تو  
 نبود از تو مرگ قضا خلاصی  
 دل ازاری هر کفر است این راه  
 که از تو بلیا در دست با ما  
 رسولانم از حق منستی  
 بقانون رسالت من گفتند  
 بر کعبه از صفات حق او شد  
 بختش تا بشرفه آن و نه آن

عبد الرحمن بن علی بن ابی طالب علیه السلام  
 علیه السلام علیه السلام علیه السلام  
 علیه السلام علیه السلام علیه السلام  
 علیه السلام علیه السلام علیه السلام

<p>بایمان گردان تا امان یافت                  شدش آن شوق با بر خیزد                  قرار یافت کاین سحر است و را                  بر در عهد خویش قریب بود                  زین انداختند و چو بهار را                  روانش کرد از خورشیدان تاب                  نمودندش بچشم خلق ماران                  بموسی پس نه از غیب او اند                  عصا شد از دما جاد و فرو برد                  بایمان یکدیگر بان لب بکشاد                  بچشم و دارشان نموده بد                  نمودید اتفاق اخراج پیر                  از وی از وای از وای نفس است                  ز طلمت نیست غم با چشم غفوق                  بر دیش جفاشان بی پایل                  شفیع شان چونند در وقت                  ازین شد که کینش که سرور                  عددیم در فعل بر و در دست                  به اندیشی من چون یک بخیر                  شد او را شمع راه خلد ویش                  تو و قیدار نور زنی القاصد</p>	<p>بخت او خریدن امکان نیست                  بدیضاش خیره کرد آنظار                  چو مملکت خوشت عوین بشور                  فراهم ساحران ملک نمود                  اجازت یافته بر سبقتی القاصد                  بشکل لعل و جوش ز سیلاب                  پس از سحر عظیم آن سحر کاران                  همان از ترس به هم او فساد                  بنید از آن عصا نتوان نمی خورد                  سجده ساحران کینه فساد                  بچو و فرعون همچون باریجید                  کاین استاد سحر اید شمارا                  بگفتند این عصا اورست و درشت                  دل از آن بدیضاست بر تو                  چو مار از پوست بر و زنجیر                  امید وین زشتی کردید بزر                  لصدق من می حجت او در                  بگفت این بلا آورد دست                  ز هر کس که می کردی کنیم                  غرض در ظلمت آن ظلم کینش                  بموسی گفت پس از غدا دم</p>
--	---

عبد الرحمن بن علی بن ابی طالب علیه السلام  
 علیه السلام علیه السلام علیه السلام  
 علیه السلام علیه السلام علیه السلام  
 علیه السلام علیه السلام علیه السلام

۶۲

عبد الرحمن بن علی بن ابی طالب علیه السلام  
 علیه السلام علیه السلام علیه السلام  
 علیه السلام علیه السلام علیه السلام  
 علیه السلام علیه السلام علیه السلام



دست بدارم از این خدایان  
 که در این دنیا و آخرت  
 همه را در دستان خود دارند  
 و من را در دستان خود دارند  
 و من را در دستان خود دارند  
 و من را در دستان خود دارند

که دارد و حتی می بیند  
 که آن بدیهه از بدتر شد  
 نجات از ظلم بهتر م ناجی  
 آن ناساز و بهم با خود چه  
 توقف تا بهی نشان بگر کرد  
 که یوسف کرده بود آن قفس حبس  
 نه زین پنهان بود آن خاک  
 نشانش را در اینجا ظاهر  
 بر آوردند آن تا بوبت پر نور  
 که بر خورده زینان قطبان را  
 علی گوشه ن با جالو مستی  
 هم آن مش بسان ماه و کوب  
 روان رحال همان زدن و نال  
 تعاقب کرد و فرعون همه سج  
 صلاح من سلاح آرا می جنگ  
 عصا بر آب و موسی تجل  
 و دود و کوه پیدایش در آن  
 چو کوهی که دوسه هر جا باشد  
 چو باد آن و آن جمع استباد  
 در آمد خضم هم چون راه وادید  
 چو کوهی بر سر آن قه ناز

چه شاید شستن او با شوی سی  
 چو نمی پیش از دعوت بر شد  
 ز حق درخواست ساسی مناج  
 نذا آمد با تو خود چه سازد  
 تقویت کف باید ساز ره کرد  
 سبک سید گفتند از وصیت  
 چو شستند از وی تربت پاک  
 زین پاک همان بخار آ خر  
 دعای موسی که داک دور  
 اشارت شد بسایه پطیارا  
 نموده عاریت بهر غوسی  
 برون از مصر زد موسی ش  
 سحر بروی و زرقاد این حال  
 ناز از حسن بهرین و صبح  
 بختنا زین یس بطنک  
 بیدار آن گرد و خوش از لبیل  
 ز بساط انهر بودند احزاب  
 بران لی که از جایش خد شد  
 بیکدم می و می کش عده کوی دید  
 هو از کوه بگند آب بار

صحت و شفا از دست  
 که در این دنیا و آخرت  
 همه را در دستان خود دارند  
 و من را در دستان خود دارند  
 و من را در دستان خود دارند  
 و من را در دستان خود دارند

۶۲

این کلام است و در این کلام  
 که در این دنیا و آخرت  
 همه را در دستان خود دارند  
 و من را در دستان خود دارند  
 و من را در دستان خود دارند  
 و من را در دستان خود دارند

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين

این کتاب در بیان احوال و صفات اهل بیت است  
و در بیان احوال و صفات اهل بیت است  
و در بیان احوال و صفات اهل بیت است

<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطاهرين</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطاهرين</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطاهرين</p>
--	--	--

۶۵

این کتاب در بیان احوال و صفات اهل بیت است  
و در بیان احوال و صفات اهل بیت است  
و در بیان احوال و صفات اهل بیت است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين

از من هر چه بخواهی بگو  
 ولی بعد از همه منم که بماند  
 خیال بد بخاطر ما که شده  
 حلقه گفت که غایت چیست  
 همه وروده گردندش به خاک  
 در این میان صبری سخن  
 نبوی پیش طعن ظاهر ساوی  
 در سوختن رخ او درین جای  
 که دختر خانه رفتی پور باند  
 زینوی سگام و رودش  
 دم آن شده آورده آن ایش  
 چو زینان بد ضعف عتقادی  
 کی زان ضعیف تقلید اول  
 سوم آن خطر بانی مرزاد  
 باریشان گفت موسی ز ناید  
 بید و رند چون آن با ما شود  
 نجو دل جهان خاک قدم کرد  
 بجفت این توان گرفت بود  
 دو دو الف این بعد و دود  
 عتالی کرد و بارون گاه  
 که شد نامه شی نیاسی

در این روز و در هر روز  
 که زینان کرد و بماند  
 به حال همان آید که شده  
 بهما از آن غنیمت ما چشم است  
 که چون آید و بماند از این  
 که خوشی پیشش و درین سخن  
 محاسن طاعت و باطن شادوی  
 چنین بود و از زمان و ن  
 که شهر شیر حریفش خورادی  
 شناسیدی که وی پرورده بود  
 بدست وروده بود و او خاکش  
 بدین نعم گفت اجتهادی  
 شک و درون دم بر قول  
 چهارم گفتگوی نیز زیناب  
 شمار افکار کار خوش بام  
 از آن کو ساله زین بارت  
 صدایی و برو چون چهره دم کرد  
 پیستید و یکسر غیر معدود  
 حسابی از سید الفش و دند  
 پیستید غیر خود را که غایت  
 ز سونش با عتبات





مطلوبه العذر  
السلام ان عذر  
لكن بيت سعدى  
لو اشرقت رايته

جواب بل كلام غير  
يشتد عليه لانه  
فوز من كنه  
لي رزان سهرى

را در آن مجلس شد از بار کینه  
 و عاقلان را از این مریض ما  
 سران سجده بنهادن بر میان  
 برادر را برادر بی خطرت  
 سپاس بیایان سرزبانی  
 عمل باشد برین مشکل بختند  
 بحر که خوب و بامعنی بکلیف  
 شمار بر سر این گوه او غنفت  
 زینش خیم چپ سوی فلک  
 نه نیمه رخ از آن و در سجودند  
 شدند از حکم حق در مصر حاتم  
 حد و این عجب را آفت عا  
 بر او نذر و زوا از غم را  
 دیت نی داده بشش ابد و  
 توان وی چنین را و بسم  
 جوان و پیر و کار گشت را  
 خدای سحر است او راه ادمالی  
 عدول آن دیت باشد سزای  
 روانی مژده که ایان قابل  
 بیعت ان بل شهب را بقدر شد  
 بکار خوش گفت الفون نه ان کا

بر سر آتش میزدند و چون کاه می  
 بقضا او هم با توبه میوشت  
 شد ایازیر سیح اهل ایمان  
 پدر را و پورش را پدر گشت  
 پسران شیدا و ایضا و آمانی  
 برایشان چنانکه نور القدر و شفقند  
 شهود خوف کردند تحریف  
 هو ابرو داشت کوچکی آن  
 سجده هر یکی سر بر زمین بود  
 چون آن که تراد آن شهودند  
 باسلام از پادشاهانند سالم  
 در جمعی شبهه در بحث حادث  
 دو کس شب طمع گشتند عمر  
 نه قاتل دیده جویا آنکه بوده  
 حکم از وحی با آن جمیع فرود  
 در دست وزد و بیداغ و سیانه  
 بر خستند آخر داشت االی  
 بر گرز ز کویستش آید بهایی  
 گشتند زردند آن مبران  
 قصاصی فیت پس و دوفین شد  
 ز کار قنوجان موسی بدخت

این بیت سعدی که در پیشگاه  
 شاهنشاهی صفوی در کتب  
 درباری در حال آن نوشته شده  
 که در این کتاب در وصف عارفان  
 که چون در حرف داشتند و فوای مرا

[illegible][illegible]



فصل اول در بیان احوال و احوال

فصل دوم در بیان احوال و احوال

فصل سوم در بیان احوال و احوال

بدرستی یافت و دیو احمیده  
 گنجشاک که چو یاسی بر تنش کبر  
 گشودن شبنم که زینیا بهج اوری  
 سفینه از ساسا که یون و سالم  
 تبیین و آن مقتول و میساک  
 و ما نمیدم نه سحر آن کل گشتان  
 نمودم ز دست دیوار یتیمانی  
 نیفتد زین عمل و آن گنج ما  
 اگر مینویسی می نویسی عیسی  
 میگفت که زیز با گشت عیاب  
 همسکونید او را از ایللیا بنا هم  
 شدی جای جویش شهنه خورو  
 بنی زنده تا روز قیامت  
 زمان پس از عهد خلیل است  
 جو موسی تشن ابره دریافت  
 بر ابراهیم پس حی اند قارون  
 قریب آن بنی زردین بیک  
 هم از وی دور است کثیر عامل  
 محتاج خزان ایش چندا  
 ندادی از زکاتش مسکین  
 نشد از بد او هر چه داشت  
 بدستش را سپید کرد و آن کردید  
 که جو عا نهم که شد تو شد هم  
 نکردم تا ز حق نشنیدم امری  
 بآن خنده باز از غضب ظالم  
 بصباح و الدنیش قصد ابلک  
 رسد از سوی حق نعم البدل سنا  
 ز صالح باب شان گنجی شان  
 خدا وقت سیدین از ساند  
 همی پدی بی می مریستم  
 شد اینان بسوی مهر سرب  
 همش اسم پدر ملکای بن م  
 خضر اور الف بکر دید زین  
 بهامون زهر بر راه سگاست  
 بیعتش و لیکن جال و قیل  
 وزان جانب عثمان و بریتا  
 که مرگشته بود از سخت زانو  
 نه برو عدش یقین بر وعید  
 پراش همس قمر برج و سنازل  
 که بارش زیر گردی و در سنا  
 بجلبش داشت از زرتامس کین  
 قبول بدل رو او بر سر او

فصل چهارم در بیان احوال و احوال

فصل پنجم در بیان احوال و احوال

فصل ششم در بیان احوال و احوال

فصل هفتم در بیان احوال و احوال

فصل هشتم در بیان احوال و احوال

فصل نهم در بیان احوال و احوال

کز روی باطامع و باغوا  
 زنی بدیده بی بدیش و او  
 مرادش آنیکه چون فروز این  
 بگردانید حق لیکن زبانش  
 که قارونم چنین گفت چنان  
 خواجه شکاف زون درین  
 خدارا خواند و حکمش بشنید  
 زمین خداید اطراف و حوالی  
 بختا این رسم هر قرابت  
 شدن سوی دلبسته اش  
 چنان کردید روی خجسته  
 نبود اکسیر آن خلک او بار  
 خطاب بدو می گفت چنان  
 خط گفتن هم بود این اودا  
 بختا کرد و بکار خواندی  
 چو موی بندر کار مضارع  
 که سوی تمام بر بند و سان  
 نماید سوی تارستان تنگ  
 که دم دل خست و دین  
 بکسیر که عجب بود  
 بلا اخلاق مایی از عمان

طبق سان از طلق نبود و او  
 شد فعل ز تاسویش پس  
 شود زو قوم چون سیات  
 در انجمن شنیدند این بایش  
 نبی الهی که گفت او کی تواند گفت  
 چشم از روی سی تافت می  
 فزاد این را بر کجش چنین شد  
 گرفتش تنگ با مال و موانی  
 سجام ده ازین قید عتابت  
 زمین کردید آخر آسمانش  
 که از مایش رفت آن چرخ کسیر  
 که چون باب خود شد قائم انان  
 ولی محروم از رحم تو او ماند  
 که با عجزی ترا خواند سباد  
 و کرد روی ترا دوستی نماید  
 شنید این مرحق آن شش زین  
 برو همراه اسیران  
 بجای آن عادی بر کند جنک  
 دراز و زور و زور و زور  
 کلاه از طوقش این نعل تفتی بود  
 بخوردی ز آتش خود و ده بریا

۷۱















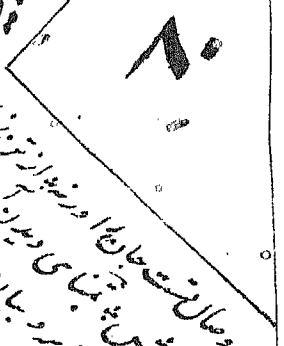




کافه نم گرفت و بانی در داکو در لکهار  
 خانه بسوخت ای جانم ای نیکو بخت  
 درین روز وادوان  
 کافه نم گرفت و بانی در داکو در لکهار  
 خانه بسوخت ای جانم ای نیکو بخت  
 درین روز وادوان

بر قوم نمودن شایسته نگاه	نشانده بصد رحمتش نگاه
کشتن کزین کدای سقا	ما سیم حق ملک حق
کشتا که خشت کزین نمود	در علم و جانش فزوده
ز انار شیش می نماید	تا بویت بکینه باز آید
اکون سخنی شنوز تا بویت	در جان برسد بصدق تا بویت
ز اسرار خدای بود و صدق	نوعی که ندیده بسیج مخلوق
صدوق نه و هیچ کوه بر سر	صدوق نه برج اختر بر سر
در حضرت حق بر شش ساجات	بودت کلمه فضل حاجات
که بر سر در زنی سر موش	از غیبت بپوش میشدی پیش
بر فوج عدو دم عزت	افتادی از ان صد این نیست
ایزدو آموشن و ستا	آن م که جدا ز خلد افتا
آرام از انش یافت سینه	نامش بهین نشان بکینه
میراث رسید تا بوسی	بگذشت بقوم خویش آنرا
از زلت شان رفت یاش	بروند عاقله بغیاش
نایاک و لاش از سر کین	کردند نمان بر سر کین
شد سوی ادب بلائی سوار	افکندش ز شهر خود و ر
جبریل باین منیش آورد	طالوت یافت شکر حق کرد
کشتند همه شایسته شاد	باجان دلش شدند متفاد
گفت انگشتش آن بی که طالت	جولان نپا بر برم جالوت
چالاک خیر و بر شش نیست	آن شش سخت را بکین
دادش نره و ز راه اعجاز	بر از نو و با وی این راز

کافه نم گرفت و بانی در داکو در لکهار  
 خانه بسوخت ای جانم ای نیکو بخت  
 درین روز وادوان  
 کافه نم گرفت و بانی در داکو در لکهار  
 خانه بسوخت ای جانم ای نیکو بخت  
 درین روز وادوان



ایستاد و حال است جان او و نه از تن  
 خیزد بیرون شش تنبای بدین  
 خیزد بیرون شش تنبای بدین  
 خیزد بیرون شش تنبای بدین  
 خیزد بیرون شش تنبای بدین  
 خیزد بیرون شش تنبای بدین  
 خیزد بیرون شش تنبای بدین  
 خیزد بیرون شش تنبای بدین  
 خیزد بیرون شش تنبای بدین  
 خیزد بیرون شش تنبای بدین

کافه نم گرفت و بانی در داکو در لکهار  
 خانه بسوخت ای جانم ای نیکو بخت  
 درین روز وادوان  
 کافه نم گرفت و بانی در داکو در لکهار  
 خانه بسوخت ای جانم ای نیکو بخت  
 درین روز وادوان

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

کامیابی است و بر این  
حالات گرفت عرض لشکر  
تکیه بر فایه بست بود  
کنش در امتحان جد اقت  
براک سید فوج تشنه  
کفایت مرست یار و نحو  
جز چار هزار که بخورد است  
زان بود و فلسطین کجاست  
زان فوج که صد هزار کس بود  
هر چند غنوری که در سفت  
را نه بزمه با من عیش  
شد خاص بی زره از امانا  
در خواب دیده بود زان پیش  
کفایت پیش کش میثوی خیر  
هم روز و کر سیه ناکاه  
در روز بیکر چشم بنا  
که نقش و باخودش میشت  
شد گفت که قصد دل کین  
خشم کشی گران بد اختر  
کفایت سلاح نیست حاجت  
میشین سبک پاره

حالت دست او در این  
بشتا دهرار بود معطر  
بایر بی و غا نمودند  
اکت ز جمله با صداقت  
تا پیش ز آتش عطش نه  
آبی خورد و بهر آنکه زمین جو  
مگرداند همه کرده سیراب  
نوی نمود و در دشت  
بی طاقی این سپاه نمود  
کم کین فیه قلیه گفت  
اندرو و سه یک با ندان جیش  
داود و تراوش از نیو و  
کو شیر به بست چون و میش  
بر پا دشته قوی نه بس دیر  
بشند ز سنگاره راه  
حالت کین شکسته مینا  
چون لعل و ز مروش میشت  
انیت سلاح استین کن  
انگشته و نمیه ملک و دختر  
دارا و خدای تخت و تاج  
بان قدرت حق کین نظاره

ساخته بودی مسکین  
مطلب فخر از این فخران  
در باین تسلیم نموده  
باین از انگاره که این  
خود نگار شده عفاست  
در دهر حاکم عفاست  
که دیده باز به من  
شکار شده و تا بین  
جای پرواز صوری صدای

چشم پوشیده نهاده  
آن غریب از وطن فراتش  
دوست و دای که مرغ جان  
درین بختی غفلت چون  
باز کشیده از این غفلت  
دیده و در دهر حاکم  
باز و دران ترا

۸۱

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



انجام چو فعلش سر شد  
 رسیدن خواست عالی را  
 خبر پیران بنود عالم  
 ترست استمویل جا کرد  
 کورست توبه گر خیالی  
 خود با پیران چو شسته گرد  
 گفتش که ترا چنین توان کرد  
 داود برادر بن غار  
 بر قوم خدایش سرور می داد  
 اینک نانش خانه نمود  
 داود خلیفه معشر  
 شکست ز خصم خجسته کید  
 حکام بقید انقیادش  
 بنیاب بر حلیم بوده  
 لقمان خرد ورش صحبت  
 کردید بر او ز نور نازل  
 آیات می انجم و مصالح  
 بود ستونیک حکم در شریع  
 آن کن که این روش خشنید  
 هرگاه ز بور را بخواندی  
 نورات مدام در نظر داشت

از مستی خویش با خبر شد  
 تا تو به چسبان شود پذیرا  
 او تا بدش جواب سالم  
 شنید ز عیب چون عا کرد  
 با جباران کند قتالی  
 این و کنهانش در نورد  
 شد توبه قبول چون آن کرد  
 زو فرقه این و می پدیدار  
 با سروریش پیغمبری داد  
 کردید صبر بر لکن داود  
 طیر و حبش همه مسخر  
 نیروش بسگاه دالایر  
 بعثت زمان کتیاوش  
 هم حکم و هم حکیم بوده  
 می بود که نشان حکمت  
 بر هر وریش نور نازل  
 انوار مواظط و تسامح  
 بر نورش زاصل تا فرغ  
 دیگر شنید آن که شنید  
 طیر از طیران بجای مادی  
 از رتبه انبیا خبر داشت

طراز نقطه آفتاب در تازده کلمات احسان شد  
 آیه نقطه دیگر باشد از نیمه فقاغوشتر کلامی  
 نقطه است که آن آفتاب است و اینست اختر  
 یعنی نقطه داغ بندگی بر پیشانی نورانی بدکان  
 حقیقت غفان خباب فلک با پیر و لا شان  
 در زیر تابششان ممدوح جزا و ذک نواب  
 خست و در میان اندیش کمر نطق  
 کف هر کس خاک خدای  
 کف هر کس خاک خدای

AF

طراز نقطه انتخاب در ستاره هکات احسان است  
آیه نه که دیگر باشد از نیمه نقطه خواست که فخری  
نقطه است که آن آفتاب است و این همه اختر  
یعنی نقطه راغب بندگی بر پیشانی نورانی بندگان  
عقیدت عثمان حجاب فلک بایم و الا نشان  
وزیر بامشانشان مدح خدا و ذک نواب  
وزیر الملک در عهد عدلش شرف همه جا نقطه  
خست و در میان منزهش که نقطه  
کفر هر کس لعل خورشید  
راهی رسم لعل خورشید



[illegible]

ای که بودی ست از پیش  
 که ما که هیچ هست جوری  
 آن هر دو بوضعی از سخا  
 و او و خوا غفلت  
 بر خاک قضا و اشک بیان  
 از اشک من سیمه تر کرد  
 هر قطره کران و شیم تر بود  
 می گفت که ایشان که باری  
 چهل روز گذشت چون بیان  
 سپاسم شدش که سپست  
 اگر که سینه و هم غذای  
 که خسته دلی و او ستم  
 که خوار بوی عزیز سازم  
 شرمندۀ لطف از دی ماند  
 شد توبه قبول انگه از وی  
 از سیمه سر نیاز بر کرد  
 که قضا که کند خدای با من  
 که قضا که باد قصه بخت  
 آسودن حق چو لطف <sup>مهر</sup> گریست  
 آن جرم نمود نقش بر دست  
 خوش بنده گری بخدای

از من کی و کشد بر خویش  
کان نیست ره هیچ طوری  
بود ملک شد ند غائب  
وانست که ماجرای اوست  
شد خواب و دیده اش گریزان  
خند آن که گیان سپرد بر کرد  
در تیرید اشک بود <sup>بنا آدم</sup> اشک بود  
همی بکشی با شکستباری  
کو ماند سجده اشک نشان  
باخت چه بود برین ملاکت  
در تهنه شراب جانقرالی  
در بر مهنتن قباله ستم  
وز زار و زوری نوازم  
آهسته و گریه بخود می ماند  
شیش برسد یک خوش  
دیگری شکر سجده سر کرد  
که در جوشتر خضم و امن  
خند آنکه ز تو قصه و خنده  
از دست علی ز شرم بگریست  
نافس کرد و دش ز برت  
آهن کشتن چه موم نودی

از من کی و گشت ز خویش  
 کان نیست در عالم طوری  
 بود ملک شد نه غاب  
 و انت که ماجرای او است  
 شد خواب و دیده اش گریز  
 چندان که گیاه سر بر کرد  
 دریت اشک بود آتش  
 رمی کبکی با شکستباری  
 کو ماند سجده اشک نشان  
 باعث چه بود برین ملاکت  
 در شنه شراب جانقرالی  
 و بر بهمن تن قیاس ستم  
 و زار زوری نوازم  
 به بقعه و کربخود می ماند  
 پیشش برسد یک خوش  
 و یکی لشکر سجده سر کرد  
 که دو چشمه خشم و امن  
 چند آنکه ز تو قصور نخبه  
 از دست علی ز شرم بکیت  
 انقش کردوش ز برکت  
 آهین کینش چه موم نبود

از من کی و گشت ز خویش  
 کان نیست در عالم طوری  
 بود ملک شد نه غاب  
 و انت که ماجرای او است  
 شد خواب و دیده اش گریز  
 چندان که گیاه سر بر کرد  
 دریت اشک بود آتش  
 رمی کبکی با شکستباری  
 کو ماند سجده اشک نشان  
 باعث چه بود برین ملاکت  
 در شنه شراب جانقرالی  
 و بر بهمن تن قیاس ستم  
 و زار زوری نوازم  
 به بقعه و کربخود می ماند  
 پیشش برسد یک خوش  
 و یکی لشکر سجده سر کرد  
 که دو چشمه خشم و امن  
 چند آنکه ز تو قصور نخبه  
 از دست علی ز شرم بکیت  
 انقش کردوش ز برکت  
 آهین کینش چه موم نبود

ششادش چو یافت سال آن نام  
 جا نیکه فضا ش جانفرا بود  
 چون بدستان ریاست عام  
 در نیمه مسجد او ازین صرح  
 پس یافت تمامی بسان  
 حرفی که بزرگوار و رستم شد  
 در عقل و نظر نظیر او کیم  
 بشنود فرشتش که چون بود  
 که ز کله کو سپید این کس  
 آفتاب نشان سد ز بهقان  
 و ز کله بقدر قیمت زو ریح  
 بشنید و بگفت پس سلیمان  
 آن کشت و دهند کله بان  
 و آن کله بر اهل کشت ماند  
 هرگاه بحال خود رسد کشت  
 چون گوش چنین لطیفه اش کرد  
 از برای محاللات میسر  
 آنگاه که آن نگاه داود  
 بخشید حق از دعا برایش  
 بود از بی سال و تلاقی  
 شد مومن علی المومن عالم

بدست ز طبع سجده کام  
 و در حادثه قتل و عابد  
 آغاز مسجد شد انعام  
 راحل شد و نیمه ماند انطرح  
 آن مسجد اقصی از سلیمان  
 بخشید خضر علم شد  
 در علم و هنر علم عالم  
 رقتند و کس نبرد او د  
 شد غله گشت من بلفس  
 آن کشت و بهای بانی آن  
 و بهقان بر دافقوی شرع  
 شاید یکی رسد نه نقصان  
 تا آب دهد تمام آن را  
 قفصی نبرد و بر و راند  
 آن کله تا ند این خود کشت  
 و او دوز خود خلیفه آتش کرد  
 بنمود برای او مقرر  
 بدشت سماگاه داود  
 یکی که یافت کس درایش  
 با لام کیم خبر دت باقی  
 و ز میر کلین اسم علم

از چشم کور که شکست  
 بر لبش که شکست  
 بر او زور مقابلهش  
 بشهره اش که شهر بشهر  
 به مشک عافان عشق  
 به قیمت دیگانه  
 به شکست هر شکست  
 به شکست هر شکست

۱۶

[illegible]

انہاں سجدہ کر کے کہتے ہیں کہ خدا والہ محمد ہے

لعلک عبارت از نقد روم و ادراک منجر حرف ک و در المانع باقیست<sup>۱۳</sup>

سخن ز باد طهورش  
 هر جا که کسی سخن بر آید  
 جنات باور جان متابع  
 ملک حشمتش از کد خستش  
 محبتش با شش نزار کوی  
 بختی و ز رینه تختههایش  
 و آنش که بود جای رنگ  
 فی چنین و نه کروا و صفارا  
 با این همه خیل با و حامل  
 یک مآبه رستی بکیدی بود  
 زان تبه نازش بلند می  
 با جگر بخت و بضاعت  
 جز طاعت تو نه در نهادش  
 روزی بهین اراده میرفت  
 با هم نفسان بکفت موی  
 این که است از سلیمان  
 از لی پیری حذر نماید  
 خندید ز کفت او سلیمان  
 آن عوت که جز زیارت  
 زان آدمی غل شیر شد  
 و طلبید که گاه بندد

علی ز زبان مرغ و مورق  
 باوش سماع میریادی  
 جنات کثرت و متابع  
 چون کان زری غنای نفس  
 دهم نکران جنس چه پرسی  
 یا قوت نهاده سر بایش  
 مبعوض بوق و تحت و سنگ  
 انس و هم جن بد اهلش را  
 و ز بال طهور سایه حاصل  
 رنجی بکسی از ان نمی بود  
 کا دین با و نیاز مندی  
 سید است بآن جوقاعت  
 می بود سفری جادوش  
 فتحش بجلو پیاده میرفت  
 اینک پی پی بنجور و زوری  
 این بدیه است از سلیمان  
 روزی خوشش در آغوش  
 او و شکر لطف زردان  
 زان این شایان که از سجاد  
 محبتش که اثر شده  
 نمایافته شد می بشنید

سخن ز باد طهورش  
 هر جا که کسی سخن بر آید  
 جنات باور جان متابع  
 ملک حشمتش از کد خستش  
 محبتش با شش نزار کوی  
 بختی و ز رینه تختههایش  
 و آنش که بود جای رنگ  
 فی چنین و نه کروا و صفارا  
 با این همه خیل با و حامل  
 یک مآبه رستی بکیدی بود  
 زان تبه نازش بلند می  
 با جگر بخت و بضاعت  
 جز طاعت تو نه در نهادش  
 روزی بهین اراده میرفت  
 با هم نفسان بکفت موی  
 این که است از سلیمان  
 از لی پیری حذر نماید  
 خندید ز کفت او سلیمان  
 آن عوت که جز زیارت  
 زان آدمی غل شیر شد  
 و طلبید که گاه بندد  
 علی ز زبان مرغ و مورق  
 باوش سماع میریادی  
 جنات کثرت و متابع  
 چون کان زری غنای نفس  
 دهم نکران جنس چه پرسی  
 یا قوت نهاده سر بایش  
 مبعوض بوق و تحت و سنگ  
 انس و هم جن بد اهلش را  
 و ز بال طهور سایه حاصل  
 رنجی بکسی از ان نمی بود  
 کا دین با و نیاز مندی  
 سید است بآن جوقاعت  
 می بود سفری جادوش  
 فتحش بجلو پیاده میرفت  
 اینک پی پی بنجور و زوری  
 این بدیه است از سلیمان  
 روزی خوشش در آغوش  
 او و شکر لطف زردان  
 زان این شایان که از سجاد  
 محبتش که اثر شده  
 نمایافته شد می بشنید



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بایم همه یکسان یک طرز  
بسر و مقاصدش و الی  
کمان چیت تشنه را کند سیر  
زان پشیر او بوحی نازل  
خشت ز رو سیم تا بفرسنگ  
فرمود کجاست شتهات  
یا قوت بخوات شفت الما  
انگاه بدست روی شستن  
پس گفت که نیت حاجتم زر  
بگوید و برید کا و رم فوج  
بلیقش شنید چون میان  
اسلام بدل فروغ دادش  
و در قفل مکه شک سیریش  
بشنید و بخوات پس سلیمان  
فرمود که کسیت کار و شخت  
و یوش بکفت آرم انرا  
این تنبخت و خوات نه عفریت  
بود اصف برخایش دست  
از چشم زون بفرجه کمر  
از زیر زمین نمود و اسخا  
بانگر سحر چون نکین بود

تیسر تیارهش خرد و در  
پنداشت جواب آن محالی  
لی از بالا بود نه از زیر  
سامان جواب کرد و چهل  
بر چید که باخت فاصدش  
گفتا که نفتم از غنایت  
و ان لغز بکفت خن ز افراس  
زان جمع سناست مرد و ز ر  
زان مال مرانت مال ستر  
زان تاب شمشاد حسن ج  
و کوک و بدیدن سلیمان  
خورشید ز دیده او قاش  
کاین بود عمل دم سیرش  
از قدرت خوشش باوی عکاش  
زان پیش که آید ان نکوخت  
تا چاشت که بر غیزی از جا  
زان بود ترش و خجسته  
زود و ده شمول را نور  
آورد و زور اسم اعظم  
گویشتر از بود آسجا  
این نقش لطیف عجب نبرد

ای هرگاه جای برون کونک سر بر نه افعلی کونک

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

علی و نقی  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

کمر و شش تبریزی در گریه کون  
 افش که چنین است سخت ایام  
 از خلعت آن گزیده خلعت  
 زان خیل پری بر شکم  
 گرفت بران غزالیم آید  
 خواندش لی کشف آن ریر  
 آن غیرت سوز عکس تباب  
 از ساق لطفه سان بنامه  
 تا غیرت بیدار شدن برهنه  
 او را غلب کلام اسلام  
 زرنج کار رفت و او را یک  
 داود از و براد و کو نیند  
 کله از سبب از سلیمان  
 در کاپ ز ملک ممتحن شد  
 شد حال وی از بلا مطابق  
 ز شنبه بشی صم پرست  
 خوشش بحرم وصلت و  
 آرام نهشت با سلیمان  
 از بر سکونش با ضرورت  
 چشت بر مید و انس شد رام  
 میر و سوز و دهر زانوش

باقیس قیاس تا کند چون  
 او گفت که این بهانست گویا  
 و ز حسن نویل و صلت  
 چشم شبه شان پیرانک  
 کش ساق چو نافه دست پر  
 در صرح محمد قو آریه  
 نیندشته آکینه ز آب  
 بالا کشید زیر جامه  
 فرمود که مانعی رود نه  
 این داد و وصل خود با و کلام  
 سو با جو غلط حرف شد حک  
 کابل عجم از تراد او نیند  
 کل که دهم بهار ایمان  
 قابض لی خاتم اهرم شد  
 با حالت انبیای سابق  
 بر روی بکباد یافت دستی  
 او گریه لی پدر همسنگد  
 خون پدرش ندیده در نر  
 و یه از پدرش بساخت صورت  
 گرفت دل مید آرام  
 با خیل گزیده و هدایتش

قباي بقه طکر بر قامت استقامت  
 ايانش دوختند بوزش از افغان مسج  
 بالاي دالاي اجل الله بر سر مستند بنوايش پيام  
 صده طيگرس رسته ششامي نوده صبح چرخ  
 دم زنده بخت هميشه نامش برده تا غلظت و دين  
 تينيو دان بول نامش برده تا غلظت و دين  
 شان به بر دزي و فر دزي گداز و غلظت

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر المنيب  
الذي جاء به الهدى  
والنور والهدى  
والهدى والهدى  
والهدى والهدى

صفحات وسمات که از سر فحش  
و سجاایش جوته و جام مانع  
از سخت و دودت و طبعی خلوه  
کسی اغراق و اندازال بالفتح و لغوت  
و نشان این مدوح لازال بالفتح و لغوت  
و سجاایش جوته و جام مانع  
از سخت و دودت و طبعی خلوه  
کسی اغراق و اندازال بالفتح و لغوت  
و نشان این مدوح لازال بالفتح و لغوت

<p>کان بت بگری دست پنهان بر لب کینر نیز سجد م بتخانه چوب و تاجیل روز آدمی با بتلایش بسیر و بخت کی این را بنمود مثل بآن باک افراخت با وج غش تنگ اکستیش از این طلب سا دیو متشلی تو با وی سرشته چاره اش گرفت بای کیش گرفت جا کر یک چختی و یکسان همدا چون بی دور مانده از آب طی کشت زمانه مکافات دانست که این همه بود روی ست این بگریید بر سریت بلرخت یکیس از لاهول صیا و گرفت ماهیش چند ماه نو خود با بطن آن حوت در جوی می آید رفته گردید در آبرین سنگ شد تا شجا</p>	<p>راصف بشید چون سلیمان شکست شکست از این صم هم آن خانه پاک خاطر افروز این غفلتش از بت سرکش روزی و م غفل آن کین دیویش از و گرفت بی باک بخت بگری مبارک از غفل چو آن بنی سپردا دار و بسیر گرفت جاوی بشید همین بهر طرف رفت افکار کنار شهر مضطر میداد و وایش کی زاد میانزد و در دهر میناب چل روز کشیده رنج آفتاب آصف بخال وضع آن یو صورت بودش کجاست سیرت توریت بخواند و دیوار هول در بحر خرید و خاتم فلند و یافت جو یافت ای قوت رویش چو میرد و مفته کرد چش لب آن بد از ل را</p>
---	--

91

برای مخلصان دوش و کیش بخانان  
بیش در عرصه بشری چون بدر شجاع و  
میان دیری چون جد منصور گفته کیش  
استقام ملک را قانون و نوشه انوش  
ملک را دستور اخنی امیر عادل فیاض  
پیش اند و دل نواب وزیر الملک  
شاه صف العبد المک سعاد و جلال الملک  
در مقام ناز و جلال و در دست

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر المنيب  
الذي جاء به الهدى  
والنور والهدى  
والهدى والهدى  
والهدى والهدى



حال دولت و صاف و شاد و خوش و دل  
 حال و صاف و شاد و خوش و دل  
 حال و صاف و شاد و خوش و دل  
 حال و صاف و شاد و خوش و دل

کونیند باو کفنه دیوان  
 کاه روز برای یاد کاری  
 از سر نهاد او را قاتم  
 دیوان پس حلت سلیمان  
 امروز هر آنچه در سیاست  
 سطوت چو کرد بر سلیمان  
 آن لام که چو نقش خاتم  
 کاف در گرش بجای دل  
 آن کیم که بود از سپیل  
 زان و کیم چو شتر و سالش  
 مشغول بنای مسجدی بود  
 بود ست هموز کار سالی  
 کورید زبان نطق رگرش  
 گفت او بنده پیش مرگم  
 باو چی ز شاخه افش عصاره  
 یک کعبه او بصدق سوری  
 نقد طاهر قدس روح او را  
 جان فتن صفا آبی  
 آن بود حضور در صلواتش  
 جا کرد نهان نه آشکاره  
 هرگاه که آن بمقدس دیوان

حال و صاف و شاد و خوش و دل  
 حال و صاف و شاد و خوش و دل  
 حال و صاف و شاد و خوش و دل  
 حال و صاف و شاد و خوش و دل

۹۲

ساده خوانده و خواننده

ساده خوانده و خواننده

حال و صاف و شاد و خوش و دل  
 حال و صاف و شاد و خوش و دل  
 حال و صاف و شاد و خوش و دل  
 حال و صاف و شاد و خوش و دل

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

اگر کرم عصا ز جای افتاد  
 این سستی تو همان عصاست  
 عارضی با سوچ و وی کن  
 روزی از قبول عرض شد سر  
 تا دم شد روز و شب و بانه  
 کلین پال مال کرد غارت  
 زان خیل بید گردن ساق  
 و دیدم بر دایستی که بخشید  
 از دوست مدار و آنچه بازت  
 پویش چشم بایر چشم  
 هم مطمئنش که بچند جاداد  
 دیشت رسال پیشکش است  
 آسایه شرج کما داشت شد  
 جمع نهان گشت عازم مند  
 تحویل بعزم شام کردش  
 رو کرد و اساسو خداوند  
 الهام رسید بانبوت  
 هر تیر که لشکرش بنیدخت  
 آمد بنظر صغیف ملائک  
 سیر و فرار صرصر اس  
 در بیت مقدس اندام

وان پاک جسد ز پای افتاد  
 تا چند بر انت انگا هست  
 این تو من نفس خویش کن  
 جستش ز خیال فرض گیر  
 نفس کو میم تاز یانه  
 جست کشید تا لوارت  
 تا نفس شد که بودش شاق  
 شد فرض و اید و خوشید  
 مان دوری زان و نوازت  
 کردش بیلغ حق کرم  
 عهدش ز تمام نامل جاد  
 شای برواج کافر پها  
 حال همه دیر یان تب شد  
 پیوست بزنج حکم مند  
 کا در وسیه کی نبردش  
 کر خصم جفا به و شمشید  
 کر غیب بر اسی تست قوت  
 ز کرده ملک پیش نشان  
 وان تیغ نشان کف ملاک  
 او غرق شد مظهر اس  
 بعد از چندش معترف خوا

حسن قبول حدوت و شام است که در اجاب  
 را درین محل حدوت و شام است که در اجاب  
 جمعی دعا ای میج و شام است که در اجاب  
 بیرون و خلعت و لباسی که در اجاب  
 حجت صاحب و لباسی که در اجاب  
 ملک با آنکه آئین و زینت است که در اجاب  
 درین جنبه مورد زینت است و ملک را  
 افلاک را بهین زینت است و ملک را  
 زمین خدمت صاحب و لباسی که در اجاب  
 روان قبول بدولت دعا ای در وقت  
 دست و آنچه فلک در ذاتش خدمت و در  
 زمان بدلت زمین ضامن که در ذاتش خدمت و در  
 بدست انگار پیش او عرض کند و در خدمت و در  
 آسمان شمس که سوختن و سوختن را بر آتش خدمت و در  
 از بال های بادیون دامن زنده در آتش خدمت و در  
 پیشش که فرستاده دامن زنده در آتش خدمت و در  
 پیشش جام که در دست دامن زنده در آتش خدمت و در  
 با وجودش که در دست دامن زنده در آتش خدمت و در  
 دوارش که در دست دامن زنده در آتش خدمت و در  
 دوارش که در دست دامن زنده در آتش خدمت و در

۹۳

در عهد و گهستان پس از می  
 در عهد و گهستان پس از می  
 در عهد و گهستان پس از می  
 در عهد و گهستان پس از می







ببین زمان ...

موشه زرد و است  
 آن بود شور کیش  
 گشت است و طبعش آتش  
 حال آتشی که زیب قال است  
 چون کرد و سوتی بین آن  
 دلت بپسید تا آفتاب  
 بودست در و شکوای تن  
 روزش گفت دیده ام خواب  
 زدی که کمال خویش تغییر  
 زمود که دیده مشایلی  
 گردن از سیم تا سینه  
 در آن این تابان بود  
 هر عضو شمی ملک پیکر  
 از دین پیری حخته  
 این قه چون بواقعی بود  
 آور و با پورخ ارادت  
 عیالش ولی سدیدند  
 اقتصد از حرب با حق  
 شجاعت بان خیال کم بود  
 گویس بر روز روز گاری  
 بیکه نشستن زمانه

منش و سادیت کما  
 منش و خلل کفر طعنا  
 زان کیش بد قهر کاش  
 ز این جرقه و آینه است  
 در شام سیه بهار را طی  
 غزل و انیال الا  
 میثافت ز چهره نور مطلق  
 نسیان و میم نموده قیاب  
 آن خواب بکونی نیز تعبیر  
 سر از زرو پایش از سفالی  
 ناف و کناف آن سینه  
 سنگی فلک سیکست  
 در تیره کیش کم زد کینه  
 آئین همه شود شکسته  
 تا و بل تمش درست بشنود  
 میخواست لغزش ز یاد  
 زین راه بر راه بدر روند  
 شد و تمن حزن و دین حق  
 صبحش شبه ز سوسنی زو  
 چون یافت ز نین ساری  
 آنی که غلظت اولی سنه

ببین زمان ...

کره انداخ سنگلاخه مرده قند و کوره نیکو  
 دزد دزد خال و قطره قطره آب بدیده  
 حضور بدایت نمود و غم غم غم غم  
 آنان غم غم غم غم غم غم غم غم  
 غم غم غم غم غم غم غم غم  
 سرور غم غم غم غم غم غم غم غم  
 شور و دینان دینان دینان دینان  
 صفاد و دینان دینان دینان دینان  
 با هم و علم و چهار افرو  
 با هم و علم و چهار افرو

94

ببین زمان ...



[illegible]





یافست سنان خیل حلیه  
 کوتاه قد و دراز گوشند  
 گوش وین کنند جلای  
 از پشت یکی سترار آید  
 یز غارت و قتل بابانو  
 از راست که راه و خل بند  
 یاری سبز و بقوت و بس  
 تا قله حیده شد ز دامن  
 بکد خسته روی گرد آید  
 شد راه صعود و وقت شد  
 کا فتنه که بعد مو عود  
 روزی بری بخضر ز غور  
 در ظلمت آب زندگانی  
 این دیو فرخیم خشمه شود  
 غارت بکند تا و فاش  
 لیکنه مختلف مقام  
 اینک تسلیم و کتر احم

یافست سنان خیل حلیه  
 کوتاه قد و دراز گوشند  
 گوش وین کنند جلای  
 از پشت یکی سترار آید  
 یز غارت و قتل بابانو  
 از راست که راه و خل بند  
 یاری سبز و بقوت و بس  
 تا قله حیده شد ز دامن  
 بکد خسته روی گرد آید  
 شد راه صعود و وقت شد  
 کا فتنه که بعد مو عود  
 روزی بری بخضر ز غور  
 در ظلمت آب زندگانی  
 این دیو فرخیم خشمه شود  
 غارت بکند تا و فاش  
 لیکنه مختلف مقام  
 اینک تسلیم و کتر احم

یافست سنان خیل حلیه  
 کوتاه قد و دراز گوشند  
 گوش وین کنند جلای  
 از پشت یکی سترار آید  
 یز غارت و قتل بابانو  
 از راست که راه و خل بند  
 یاری سبز و بقوت و بس  
 تا قله حیده شد ز دامن  
 بکد خسته روی گرد آید  
 شد راه صعود و وقت شد  
 کا فتنه که بعد مو عود  
 روزی بری بخضر ز غور  
 در ظلمت آب زندگانی  
 این دیو فرخیم خشمه شود  
 غارت بکند تا و فاش  
 لیکنه مختلف مقام  
 اینک تسلیم و کتر احم

کفر از این کفر برتر است / کفر از این کفر برتر است / کفر از این کفر برتر است

<p>جانش مسجد مذکور را از او نسب ختم نمودند و شکایت کرده بودند به بی عبادت که از اشکی در شک ایام شد پاک عمران حبه این عقد بود از بهر این بی تمسیر او هم از دود سلیمان نور ذال و ال حاجی را بر قوم وقت باسش قدرت ان مرش نه او و کرد و دیگر عابدان و مخرران حیران سخت شد از بی کفالت پیش کس این دلیل شفتش نامه بارش میوقاد بنام خانه های کتابت تور خانه آن بی شست آب اویش باز بهنجار درس قرأت او محکم تا تلفظ کند بد کرد زگر بایش آب نان ادی</p>	<p>یعنی از امر و نیوی آزاده و این دانا که بود او را باب مذبح حق پیش از ولادت عبدان شکان بنی زردان بود و نامان عم را یافتند نام اشباع حبه را خواهر هر دو نورد و دیده خاقور یکجا با اسم آن سوم یافت امید تازه حبه چون که نذری برای تحریرش گفت زن نیست قابل تحریر برو در سجده ششند از این لیک نشینده آن جلالت زگر یا قریب خود گفتش آخر الامر قریب اخلاص کس از اسمها بیافت ست کس دیگران باند برابر دیگر از عکسش امتحان نیمه بایش یافت چون شد چو لفظ حجره ساخت جدا کس در آن حجره پای نهادی</p>	<p>کفر از این کفر برتر است / کفر از این کفر برتر است / کفر از این کفر برتر است</p>
---	---	--

کفر از این کفر برتر است / کفر از این کفر برتر است / کفر از این کفر برتر است

این یعقوب یوسف بنجار  
 بر در آن رواق قفل زدی  
 بر او صفت پیوای شستا  
 یزدق من بشمار غم حساب  
 بامیدی که داشت گفت نهوش  
 حال این پیریم بخشید پور  
 فرود بادت پور یحیی نام  
 کشت قبلش با لبت بمرور  
 چون سیار رسد کند تعذیق  
 گفت خلاق تو بود قادر  
 در ششم من ز جمل نخچیر او  
 حق عیان کرد و قدرتی دیگر  
 ناکمان صورتی معاینه ساخت  
 گفت ای آنجو دبا که تخمین  
 آنچه پنداشتی نه ز انسانم  
 هم عیسی جسم او نور است  
 آن نبی بگفت و در استی  
 گفت بر امر حق بود آسان  
 و موضع از میان کنار گرفت  
 او حق کشت جلوه فرمائی  
 شست و راو خویش را مریم

نامه عستم آن غفلت شمار  
 که با چو هر کار شدی  
 از روزگی دید قفل کرد و جود  
 از کجا گفت گفت از و بابت  
 و دید این قدرت شکفت بخویش  
 با لعل آنکه میوه داد و چو دور  
 با بختش ملک بقت قیام  
 با صفا میری موصوف  
 مته و بار ساد و نیک یق  
 گفت من پیر و پستیم عاتق  
 از حق تو آتش باز  
 چون برین حال شد و سالک  
 مریم از غسل روزگی برداشت  
 سویر و پشت مو مو ترنگ  
 گفت روح القدس انسا من  
 باوت از حق بشارت پور  
 آن صبی بهبه گویا که  
 گفت من روح باشد آن کار  
 در و نه بدش منی باید گرفت  
 کرد و باز پرتاخ خرمائی  
 چو نه شد پدید چون فرم

12



فانما هو كذا في حق الله تعالى  
في كل حال خاصه  
منها ما ذكرنا من ان  
الروح والذات  
تختلفا في كل حال

قصه کردند باشد بن وقت  
و عجز و ازان فساد شد  
تا زیت المصباح بنام  
و لذت اقبال شافع اراحم  
بمکه گفتند حیات این خفا  
بمشییت بدترین ار  
تا بی سال خویش آید  
شام میرفت و در پیش حشر  
مکونه جامه شکاره شدش  
و م نزد عمار و م تسلیم  
فی عجم جان نه فکر آره نمود  
اندران در گرا ره پیشگاه  
خانه من و پنداری  
باقی از یحیی و یحیی کلام  
بود یحیی ز عالم طفلی  
بشیرینش داشت بر لب  
ماوشش را ز با نکرده کنار  
در تر تا بپهد آن حمدی  
بود و خرمیدنش ز راه خدا  
پای بناد چون سبب  
وین و نندید بنو ان

قل عیسیٰ و اوجیه مقت  
 هر عیسی صلاح هجرت بد  
 بر دیوسف بنصره که مقام  
 اتقوا عن مواضع الشهم  
 از گریه که از تو نیست خطا  
 که زویت بود خطره اقرار  
 روز عود و سیاحت شهید  
 جای اوش بگوش خود بجوی  
 تن صافی مایه پاره شدن  
 که چشمتش رسید حکم حکم  
 دل خود مجذوب ذکر آره نمود  
 کویا بود بد بسم الله  
 زمین سخن داشت نبض عشار  
 و اوش از نو قیامی و قائم  
 عالم علم غلو بی و سفلی  
 که شد از حکم حق زیر شیر  
 دل و از جهان گرفته تن  
 خورشید امر و زوید که مژدی  
 رفتن پایش که مسجد جا  
 و حد از کثرتش نمود نفوذ  
 از خود در نیم ساد و نسا

اجابت احوال  
 خاص در حق این عالمی  
 واقعات بر این سخنان از صمیم  
 عقوبات بیدار است که جان  
 را با جمعی از حبه خدای  
 اسکن در حق این خدای  
 که از فیض این عالمی  
 در روز جزا است اعلم  
 در روز جزا است اعلم

۱۰۵

عدالت از احسان الله متماز حسب وراثت فیما بین  
الهما ملک فی استطاعت علی خان علی  
وام با لایحه از پادشاه بکلیت  
که انتظام بدارد و در میان متعلق بجلالت  
معدوم می باشد چون در تیره نبوت از خود  
کمال وجود حضرت خاتم الانبیا شد و قیامت  
در تیره خلافت بر ذات عالی در چاه است  
جناب آن حکیم حکمت آن حکیم

۱- تحقیق در بیان حقیقت  
 ۲- بیان فی الحقیقت  
 ۳- احوال از دست  
 ۴- کما حال بر بیان  
 ۵- بسبب این که در بیان  
 ۶- علم و مباحث

ای که در این روزگار  
 از این روزگار  
 از این روزگار  
 از این روزگار

گر یاش مردم از خفا حقیقت	ماند بنیاد نظر سرافت حق
امری که خدای تعالی بپسید	قوت او را با این خفا حقیقت
نور تو ریت آن با حق تعالی	شد ز هر کس در آن خفا حقیقت
کرد تصدیق و گفت امت	وقت و مسیح بعثت است
رحمت و میل از صبح و مسیح	که در پنجاش می سر دشت
زین شیر کشت در دل داغ	که در آن باغ گل شود داغ
خاطرش بود روز و شب بخطر	که ز نام او روز و شب ضرر
مصلحت گفت ساز و دوش هر	دخت کش بود از دگر شود هر
گفت یکی چو خواست شه فتوا	بنود عقد بار پیغمبر روا
بطن آن زن شد و به تنغ و غا	خواست کردن بیعت یکی
روزی که دید شاه را بدست	جام در جای خستیار بدست
بفرستاد دختر هر مصیبت	روی از شه دوم نگاه بدست
دخت زر عقل و کشید از سر	دخت زن خواست کشد در سر
دخت موصی گفت خست	سیر یکی بر کر این بدست
شاه مامور نفس اماره	دین از آن مرگ و آواره
بفرستش چو بر ز خون آمد	خون ازین طشت برنگون آمد
بفرستد باین خطاب آن سر	بر تو نبود حلال این دختر
پس بین کام حق رسید	یکبیک هر دو را بر دفر
خون یکی می شست چو	جاست زین شمشیر بسوی
تا یکی از ملوک فارس شنید	چپت با فارس را پیش رسید
خاص شخصی استقام نمود	امروز بهر قتل عام نمود

ای که در این روزگار  
 از این روزگار  
 از این روزگار  
 از این روزگار

۱۰۶

ای که در این روزگار  
 از این روزگار  
 از این روزگار  
 از این روزگار

ای که در این روزگار  
 از این روزگار  
 از این روزگار  
 از این روزگار

عائشہ خانم  
والجودایم  
الفرد والعبد  
دودوی  
اعلمت وزارت  
الحکومت  
افغانستان  
دین زمان



مستحقان عدالت و تقاضای حق خود را از  
حکومت بخواهند و در این راه با تمام قوا  
و دستگاهها بجنگند و تا آنکه عدالت  
در کشور برقرار نشود و حقوق مردم  
تضمین نگردد، دست بردارند.

قطع النيران  
 وبنيت في اثنائها  
 ان كل من  
 قطع النيران  
 وبنيت في اثنائها  
 ان كل من

و مدام بنی  
تو ایچ مستغاف و سید  
معاملات مجوزه و او دبی حدت  
تجدید سلیمان بنجامین خلف  
انقضای و انعام علی  
انقضای و علیها الصلوٰۃ  
علی بنی و علی بنی  
و در عهد خلافت اسلام  
این و از او که علی بنی  
این عدالت کامل باشد

از فریقن بجای مدعی مستدعی و دیگر  
بجای مدعی علیه مستدعی علیه و این  
درخواست بجای دعوی است  
بسیار است  
عدالت عام متعلق میفرماید  
نظامی و نظامی  
متعلق میفرماید  
متعلق میفرماید  
این بجز در موارد خاص  
بسیار است

مسخ کرد و بدو یکی ز نهود  
 عمل امری بر روی فرود  
 چند سال اخینین جوشد بر  
 جد کردند بهر تشن او  
 شد شبانکه نجات نهان  
 بوصایت نواخت همچون  
 وادیر وانه خلافت خویش  
 طبع او با طمع هوا فتن بود  
 بر درم صد هزار دغش واد  
 بگرفتند دست و پاستند  
 کی ز ما خالیار با گردی  
 گفت حق خبر تن مردارش  
 بر سر چشم خود نشاندش مهر  
 در این پایدار را بگذاشت  
 شبی عیسی بر وی یافت و  
 من آن بهتر شما هستم  
 بکشیدند بر سر دارش  
 گفت بهتر بحیرت و بهتر  
 و سیاحت بهتر ما کو  
 بگریستی و سگرستی زار  
 که کل خود موی خارا نکات

همه آنست که پیش از او دو  
شیش بود پسید مای وید  
باز گردید عیسی از سفرش  
آن گروه جوید و تمن او  
دید ظاهر خود و زقنه نمان  
یافت بر نفع امر چون ا  
شیع کردین بر منت خویش  
نام بود ایکی منافق بود  
از پی می رسم سرش داد  
بمهر از جامی دیگر بستند  
که تو از ساحری چپا کردی  
مشتق باشند پدرارش  
پس و مهرش صعود شد بسیار  
یکسایک می درار که داشت  
نمیرشان که داشت نام بود  
گفت هر چند مقصد است  
کش باور خود سردارش  
و دیسان پس ندیده آن  
هتر اگر این سیجا کو  
مریم پاک آمد می شود دل  
چشم بر د از بخور کس در

کتابخانه  
 انجمن اصف  
 شماره  
 تاریخ  
 شهر  
 سال





[illegible]

قتل خانجی است شاه و میاوس  
 باستانی بکاه بخور و نذر  
 گلکش از بانه و مقدم کرد  
 لیکن و نذر جمع صفا  
 هست هم از کند شرا هر  
 چون شکفت حق شناسیم  
 سدهای شمای ساسیم  
 بر کشد از سر شتم این سیرت  
 بی بیکان گرفت مردم شد  
 غور شاهش کشت پیرن  
 شش تن استم کلبه هم قطمیر  
 خوابانده کشیم ایشان یار  
 بزمین شمال غار سفر  
 پهلوشان ملک بگردانی  
 بعدا همی همش سخن رفته  
 صحت آن بروز عاشورا  
 سر نکون کشت چند رایت کوس  
 اندرین غار خواب بیداری  
 که بقتیم رود گی یا سیم  
 رفت بازار تا خرید نازرا  
 رنگ و از تجیرش گردید

یافت با دین عیسوی نوس  
 شام زانجا کناره کردند  
 ناز غار نشانی دین بکریه  
 سگ و هم تقصای و فقا  
 که بناش کند بقتنه خبر  
 عصفه او خدای کرد سخن  
 سگی که یک عیسایم  
 بر کتلهای سخن صحبت  
 کم و درین عیش سر و دم شد  
 نمره کردند خوار و نامزای  
 مختلف نام شالست و درخور  
 ناصیه سال نه دران غار  
 و طلوع و غروب و از خود  
 و در خود چون فلک داد  
 گفته بعضیش از پیشرفته  
 شد محقق و لیک حق جورا  
 اندرین صده بعد و قیاس  
 تا بدولت رسید ویدار  
 حبه از خوابم زدند بهم  
 کرده تعمیر وضع بکجا  
 شهر و دم بکاک کردید

اهل شام است شاه و قیاس  
 باستانی پگاه بود خور و فر  
 گاهش ماند و مقدم کرد  
 لیک و در منع جمع صفا  
 هست هم از که نذر اهر  
 چون شکفت حق شناسم  
 سپای شاهی سایم  
 بر کشد از شرم این سیرت  
 بی یکان گرفتند دم شد  
 غور شاهش بخش این  
 شش تن و هم کینه قطعه  
 خوا باند کچشم ایشان یار  
 بدین شمال غار سفر  
 پهلوشان ملک بکروای  
 بعدا همیش سخن رفته  
 صحت آن بروز عاشورا  
 سر کون شیت چند رایت کوس  
 اندرین غار خواب بیداری  
 که بختیم رود گی یا کم  
 رفت بازار تا خرد نازا  
 رنگ و از عیشش گردید



خداوند را در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت

و از آن جهت که این عالم  
 و از آن جهت که این عالم  
 و از آن جهت که این عالم

این عالم را که در این دنیا  
 و از آن جهت که این عالم  
 و از آن جهت که این عالم

حیات و دور و نزدیک  
 بدر از این بود که گفتم  
 اهل این دنیا و آخرت  
 اندران شیخی و شیخی  
 سحرچی که با شیخ  
 خواست از شاه خشن  
 که بهاری عبادتی میکرد  
 تافت رویش از این باطل  
 خرق عادت نمود و بسیار  
 رفت چون پیش او بدست  
 گفت و در رفتن نشد ویری  
 گشت محبوب از فروغ نگاه  
 همچو حاجت بخش خمد زرد  
 ظلمت دیده ات بم بدعا  
 بی ضرورت نشاندیش ابر  
 لیکتید آخرش و اکبر  
 گفت از قدرت خدای  
 گفت آن کا قصاص و یکی  
 گفت درم نگاهبان تو می  
 کرد با او جماعتی بهر  
 طعمه مایه انش بچینه

خوبی اخذ و آمد اکنون و کر  
 شرح اخذ و کرده اند بهین  
 بنوشت از این سخنان  
 مونسان حجت این و ده نفاق  
 ماجر اینک در اشت شد و دست  
 وقت پیری یکی غلام دین  
 یافت نشد و وفات فریدل  
 مستجاب الدعاء شد آخر کار  
 با چنین بود و در این سیری  
 تا که آن چشم حاجب شاه  
 حادثی رفع آن حجاب نکرد  
 گفت که نور دل کنی پیدا  
 بچنان گشت پس گفت این از  
 شاه پرسید را تشخا کرد  
 خوانده شد آن غلام کین  
 گفت باری بگو خدای تو گیت  
 گفت مان تو بر در کشته شوی  
 نگاهد ساعتی بهم نشا  
 که لب بگر و دشمن برانند

این داستان را در این دنیا و آخرت  
 و از آن جهت که این عالم  
 و از آن جهت که این عالم

این عالم را که در این دنیا  
 و از آن جهت که این عالم  
 و از آن جهت که این عالم



میزان تلک پادشاهم و بیانی که شایسته  
 کی از آن تلک پادشاهم و بیانی که شایسته  
 کی از آن تلک پادشاهم و بیانی که شایسته  
 کی از آن تلک پادشاهم و بیانی که شایسته

باید آن ناریان باب کنند  
 گفت شده زو و بکار او سازید  
 باز از ما و امرت معکوس  
 بس شده اور کشید بر سر دار  
 پای دار آتش بلند فرو  
 بر سر دار یک آن آگاه  
 که یک تیر کار من سازی  
 جانشین آن تیر شد سو محو  
 آن کر فوی که داشت حسن  
 زت به الفلام آست  
 دید چون که فقه بر خاست  
 زو درین باب ای با اعیان  
 یک یک دیکه دیکه آن نو زد  
 گفت راوی که در زمان  
 بر رخندش هست طلعت  
 یک کشیدند دست وقت  
 همه خیال است بر رخ  
 بود آن کعبه ول از اجار  
 داشت از عهد عمارت سال  
 پس دارش عمر فرو و آور  
 رحمت یزدیشین جان با

باید آن ناریان باب کنند  
 گفت شده زو و بکار او سازید  
 باز از ما و امرت معکوس  
 بس شده اور کشید بر سر دار  
 پای دار آتش بلند فرو  
 بر سر دار یک آن آگاه  
 که یک تیر کار من سازی  
 جانشین آن تیر شد سو محو  
 آن کر فوی که داشت حسن  
 زت به الفلام آست  
 دید چون که فقه بر خاست  
 زو درین باب ای با اعیان  
 یک یک دیکه دیکه آن نو زد  
 گفت راوی که در زمان  
 بر رخندش هست طلعت  
 یک کشیدند دست وقت  
 همه خیال است بر رخ  
 بود آن کعبه ول از اجار  
 داشت از عهد عمارت سال  
 پس دارش عمر فرو و آور  
 رحمت یزدیشین جان با

۱۱۶  
 است از جگر کمال فضا  
 شستار کاه دین با دین  
 با دین با دین با دین  
 با دین با دین با دین  
 با دین با دین با دین  
 با دین با دین با دین  
 با دین با دین با دین  
 با دین با دین با دین

در این نسخه از کتاب...

در این نسخه از کتاب...

در این نسخه از کتاب...





بهر یکی را همین سخن بر لب  
 چون به تجامه بپوشید و با  
 پس طاقی برآمد از شا  
 هر یکی شد بحاکم فرو  
 اندرین حال آن فرزند  
 دو جماعتی ندان خصم  
 آنجا متعینا و فرقه دین  
 آنرا کرده به خلد طریق  
 شرح حال این شرح این  
 در صفت این شرح این  
 همدی آن خام این شرح  
 نیستی بدو چون نوک فرو  
 جدا از بی جا بستند  
 جفت پس گیر و ز فرزند  
 قصه کوتاه پس از شروع  
 خوشش نشست گل کرد  
 حالیا در گشت آن خام  
 رده نام این نامه الی  
 نامه کا به دخی شناس  
 نامه آن جامع الحو بود

شسته بالای قریفت اورا  
او فتاوند سرنگون نهاد  
بطریقیکه آن میر شجاع  
شده جوش گلب حیرتش  
ملهم از غیث مجد وصال  
شده در سر سود پیدا  
آتش آسمان زمره کین  
این فریق و لیم غدا  
از نزولش زدم جو صبح نفس  
و دهاام را چو رنگ کیا  
صبح آساکند میکه ظهور  
کر از دماز صبح باو  
وقع آن طلعت فاسکند  
وقت او چون سحر شود خدا  
خواب صبح کفن برد او را  
روضه خاتم الرسل کرد  
گو باید فرد کوح و قلم  
باشد این ذکر علت غائی  
یافت ذکر تمییز این سالش  
سپهر رب از ان عبود

بسم الله الرحمن الرحيم

19

هر یکی را همین سخن بر لب  
 چون بتجارت پیش زد و پا  
 پس طاقی برآمد ازبشا  
 هر بی شد بکمال خاک فرو  
 اندرین حال آن خسته  
 دو جماعت ندان خصم  
 آنچه تنهیا و فرقه دین  
 آن کرد و نه خلد طریق  
 شرح حال این سیح این  
 و صفت این سیح این  
 مهدیان عالم امیران  
 بیسی بر چو خط نور فرو  
 جدا با از بی جا بودند  
 جفت پس گیر و در فرزند  
 قصه کوه پس از شروع  
 شش شش شب گل کوه  
 حال یاد گریست آن خاتم  
 کرده نامزد آن نامه گالی  
 نامه کاتبی خوش شانس  
 نام آن سیح البحر بود

شبهه مالی فرغت او را  
 او فغاند سرگون تنها  
 بطریق که آن نیش چاه  
 شبهه جوت نگ حیرت  
 ملهم از غیث بجلد وصال  
 یک شبهه در کوه و دند  
 آتش آسمان زمره کین  
 این فریق و لیم غدا  
 از نزولش زخم جو صبح  
 و دایم را چو رنگ ایام  
 صبح آساکند میگه ظهور  
 گزارد نماز صبح باو  
 رفع آن ظلمت فسا کنند  
 وقت او چون سحر شود خدا  
 خواب صبح کفن بر او را  
 روضه خاتم الرسل کرد  
 گو باید فرو و کوچ و قلم  
 باشد این ذکر علت غالی  
 یافت ذکر تمیز ان سالش  
 سهل مع رب از ان عبود

۱۱۹

سکن از نظاری پندار دلال  
 ماه عرمی الحار و بدیدار سال  
 بیاض بیاض صدقه دلش بفضله نال  
 محضی بیاض طبعی کمال از قبول  
 محضی بیاض از قبول کمال از قبول  
 محضی بیاض از قبول کمال از قبول  
 محضی بیاض از قبول کمال از قبول

ابو موسی محمد تقی رابع کلام



ز لبت لوی پشت کعبه دست  
شد آب گل ز بان لبت  
بر زبانی قاصدی نام وی  
پیش پند و ز عید الماس  
از روان هاشم بر وعظ و  
بهاش کور او بعد از پدر  
عشق شربت به نیت بود  
بره عقیقت ز بیم قضا  
بیت اما بس به عزم  
ز فرخنده نام و نشان زمین  
بکشت از دماش خدای حل  
سینه نه نیت آن پاک نور  
بعد ابدان کرد انتقال  
اگر فردر عبه می کنی  
که چون تب عیدت گشتی  
تجی شید ز نذر چنان کرد بود  
کند چون سما عین قربان می  
بنو این بحر من نوخت  
عرب گفت رحمی شود در ششم  
خلل زایدانکه بادولا  
ز بهر ماحل فدیہ رسید

زمره و زو کانه و جمره  
که کل و شش و شش  
علم شد در اقصای المصی  
به بن تاجیه ناله نمود از چنان  
بشیشه ششمالی در بروئی او  
چو پیران سپیدش و منوی  
رخویشان بایش نشان در لب  
عبادتش نام او افتاد  
کلید حرم یافت شد حرم  
با اعلام غیبی از و شد عیان  
سبک با بل اصحاب نیل  
که با قرب حق بود از دیر دو  
که از عهده یافت ختم کمال  
برت محمد که هو نیز  
بهانست باقی توان دینی  
که گزده سپهر آیدش در وجود  
شد از قوه عهده اللهش آن کی  
که ابن الدجین آمد درست  
که هر کس این تبه گوید برسم  
شود موم بر خضم فلا د یا  
هم این مایه سدا ز این اسبید

حال و حال  
 ازین  
 بنام  
 علم  
 این  
 درون  
 سخن  
 که از  
 سلا  
 فواضع

که در این عالم باشد صفای که از آلودگیهای سابقه  
 بری و اگر از تنفسی ضرری رسیده باشد عفو  
 انتقام نیست بهمنشور است و در امور که لازم  
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام از کثرتی  
 آنها خواست که فرزندانش شش  
 افتاد کینز رسیده فی الحال این را به خود  
 دالعالمین عن العاصم  
 حضرت جعفر  
 نه فرمودند

مقامت و جرات در برابر دشمنان  
و استقامت در راه حق

که گفت از هم او عید عری سر  
 بزدنش شد از او که در شکست  
 بر روز و شب نه باین یک صوم  
 که بعدش عادت ماور و نمود  
 که حکم و سعدت نیکو نصلا  
 که بافت بشارت و داده بود  
 بخود و در از کمرش با طرب  
 تنی که شیشه ز زر گشت سیم  
 و کز تاج کعبه ایام رضع  
 که عاجز و خست مکرر بها  
 جواز شیر برید و شکر سخت  
 با نچه تا عایش رساند  
 بحیات که هست این بهر خطر  
 بر تیغ زدی بر ضعیفانش کام  
 که در یایش اشی در همان  
 کلبوی بر شش سینه شکافتند  
 بدل قف بر خاک در دیده است  
 چو خورشید روشن بر شکوه  
 که زده سینه ام جا کست ملال  
 و با کسوت سبز از آسمان  
 بر رخ طشت ز احسانست

که بگویند عیش و لعب  
 چو از زادن می بر شتر که گفت  
 نه اندم که از وی رافقه خدا  
 حلیه بی از بنی سعد بود  
 ز نام و نشانش بر پیشانی  
 و کیمی بشارت و داده بود  
 بی آب که شش بر سر عجب  
 در شش بقیه و در شش سیم  
 ز آغاز آن حمل تا حال و قنع  
 بدین سید از وی عجب ناز  
 لبش کجاست قند مکرر سخت  
 نخستین بکرات که بگویند  
 حلیه باورد و بر و شش کرد  
 چو بوسید پای مبارک خرام  
 باید یکی نیم وز می دوان  
 و در کتب که از عیب شستند  
 و دید او چو باد از ره خطرات  
 بدیش شسته با لای که  
 بخت آن شمع را حسیه چال  
 ربوند کفتم از زیان  
 کی از آن دم عید ز کجاست

۱۲







باید تا مالای مضامین قبل بالا پیش بیاورد تا آنکه کرم سبکون را در پایا برین بلند بیاورد تا بنیان بیان از روی این صورت از دون زمین برود از میان زمین عبور نماید و در هر طرف



در این کتاب که در بیان فضیلت و مناقب ائمه است  
 و در بیان صفات و احوال ایشان است  
 و در بیان احوال و مناقب ایشان است  
 و در بیان احوال و مناقب ایشان است

حقیقت از آن صبح صادق بیدار  
 درین حال و وفات از اسوا  
 شب و روز بودی خیال و محو  
 حیران عبادت و کشتن طور شد  
 چو سارنگین بیات موسی رسید  
 شمع کیم زان که صدین داشت  
 بگفت آتش آتش آتش و شفت  
 زو از با هم یک آتش برید  
 سبک و شکر و زان بیج در  
 ستایش می شد در هر فشار  
 بیاخت پیش آتش بر پیش بست  
 وضو کار بروی طهارت بود  
 حدیث کجاست اندام بایان سبق  
 بخت از روی کتاب صحیح  
 بخواند و همه نقش بر پیشانی  
 ولی و دشت بگفت استیجاب  
 شدش قدرت حق شش سال  
 ز شمع که کما عن لیرا و قد  
 بنا که نگه کرد اندر هوا  
 ز حدیث غافل شد از مویست  
 گرفتند در جامه تا جبریل

نه تحول تا و مل بودش چو  
 زبرد و در پست و کشت  
 که گفتی عرب اند و عیش  
 دلش از تجلی همه نور شد  
 عیان مژده شد کان عیسی  
 برش حال و حق بر گشت  
 سه بافتار این شفت آن  
 بران در حرکت زده در کلید  
 ز باقی شدش مجزین سینه پر  
 شدش در مقام چهارم قمر  
 طریق وضو و نماز آنچه است  
 نماز آنکه از قرب بشارت بود  
 بروی و رفت و بخواند این وقت  
 همان جدت این گفتار مسیح  
 لب و تصدیق کامی گزید  
 بروی و دیدم شتاب ثواب  
 شب و روز آتش فرو می مال  
 گریست که کوه زیر او قد  
 همی سالی که شیش جا  
 لب و تر ولی ره خایست  
 زنده تران بولاشد فریل

و در بیان احوال و مناقب ایشان است  
 و در بیان احوال و مناقب ایشان است  
 و در بیان احوال و مناقب ایشان است  
 و در بیان احوال و مناقب ایشان است

و در بیان احوال و مناقب ایشان است  
 و در بیان احوال و مناقب ایشان است  
 و در بیان احوال و مناقب ایشان است  
 و در بیان احوال و مناقب ایشان است

و در بیان احوال و مناقب ایشان است  
 و در بیان احوال و مناقب ایشان است  
 و در بیان احوال و مناقب ایشان است  
 و در بیان احوال و مناقب ایشان است

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the title "مناجات" (Munajat) and other introductory text.

در پیش نهاد این گرفت  
 علی خواند آنکه سبق از یقین  
 از آن قناب و شش و سال  
 بدید و پسندید چون افت  
 ولی نعمت و مهت آبسم  
 دل جان که وار و پایش  
 که حیدر سودان مسم حاشین  
 جانش شجولی موسوم تو هم  
 لقب یافت طیار چون شید  
 میخواند که زاندهش که و جا  
 صفت پیا پیش صدیق  
 فرخنده خود شت فردوس  
 شد از طایمان طلحه رفتی  
 مفاوادم از عبد رحمن پدید  
 سید از شقیان برید اتصال  
 ابو بکر کاذب و صلیح بیان  
 که نکند او و کشت ذکر و د  
 خواندند با غوث جامی غوث  
 عمر بنی ناز عجمی سواد و زید  
 با صد الهات موقوف است  
 با ملا و شت سیدش مثال

بر روی زان سستی اثر گرفت  
 خدیجه خستن شد از سابقین  
 به چاره شد بنور کمال  
 پدر روزکی باوشش نماز  
 بقصد بنات از ان نعم  
 بدست شد شکست پایش  
 نشان نبوت کند شمشیر  
 بجعفر گفت آن که جانم  
 دعای جنابین ان باشند  
 و کر زید مولای او یافت آه  
 ابو بکر بی وقفه قصد تو کرد  
 مهمای توحید عثمان گفت  
 ز بر کرد و فغان بر عوام  
 سعادت از وسع و قاضی  
 پیس بود عبیده شده بر حال  
 بیاورد و باسی بر راه شان  
 جز این هم کسی کفر را دین و  
 نمودن میل قدم از حد و  
 مدد از زبان کرد زید صد جا آمد  
 سراج از لب فدا و اسع لک  
 برین کشت بود که سال

Handwritten marginal notes on the right side, continuing the text or providing commentary.

۱۲

Handwritten marginal notes at the bottom right of the page.

فرستیش باز بر رخاستند  
زرق مروشانرا خشد جسد  
ولی بود حامی چو بوطایش  
بیارانش سرکش جز نشد  
بامرید از مره جود کش  
مقتدر عثمان شد و همیش  
و دبا خفه از سوی کین پیشگان  
و دم فتنه عماره بن لید  
که این عیان کشید بگشتند  
ز مانع کلی کرد و بگشتند  
با بسپری تابراه او ریم  
بفرمود ز ناهاری ناتوان  
بگفتند نباشه هم دشمنند  
بپرسیدشان بگفتند آتش  
ز سوی همه جفا کردند  
کمان در حق اوست بار نطق  
بخواند آید بانزول و نشان  
ز نوای انصافین ج سخت  
رسول کسفت آورد زود  
کلی آن همه بد و شوق القم  
بصدیق شده گفت بهشت و بهشت

بسکین کن گشتش چو آفتاب  
 بصدق آینه سخن میرسد از  
 بدیدند بر خوشینش  
 که شد یاسر و همه او شهید  
 بیا سو در امن شاه حبش  
 رقیه کنوز او عهد اللهش  
 یکی عمرن عاصم بدیش کن  
 کشیدند پیشش شهیدان شد  
 بیای کن چشم نو گشتند  
 چو خاری بد امانت گنجینه  
 زهر تو راه و فالسیریم  
 بدست عدد و سپهرم آون  
 ز عیسی بنوع نو کردم زند  
 کشادند انجیل را موبدان  
 بیان را از زبان طلاقت کشا  
 که آور و پیبر ما ز حق  
 که ذکر سجست و مرهم در آن  
 که فرق سرخس ز انجیل است  
 رسائل ز وصف رسول و دو  
 که نظر من شمس شد جلوه کر  
 که این نامه دارد در دانش نشان

17



که دارند و در راه ایمان خرام  
سویان غضب تیغ سارگش  
نماند و در طمعی داشتند  
فر و کوفت و در قفل پند  
بستند صحن کشادند و در  
بستند خوش و سینه کجاست  
آیا میجو دست آن خواندست  
بگفت اگر کشی رستی کشی ماست  
نداریم ما آن فبیجه روا  
ازین است سبیت بدل جاش  
با خرداش نیز کردید رست  
تلاوت با ساهی حسنی ساه  
بر صفا رفت و شاهان بخود  
بیاران این گفت پس آشکار  
نماید گفتار نار است  
نه بر و نه یکبار داشت  
چیز بود که شده بسیار  
علی و عمر پیش از وی وان  
ابو جعفر را انتظار عمر  
چنان بود از خود شرافت  
برش ناصحان فرستاد و خواند

و بیجه ز تو نزد ایشان ام  
در بسته دید و قرات شدند  
که بیم از بلاها همی داشتند  
تلباب و اشبارت دند  
در و آن بد از خود روغ  
نخوردند از در خواست  
وزین خورد دل روی داد  
از قرآن حق سوره پیش است  
که در بخش نباشد نام خدا  
بازید و موشد متن سست  
از و آن کلامی میخواند خواست  
از غیش بدو شد شهادت  
شود ز و قوی و عا کرده  
پرستیدن حق نبات عار  
سلسله پیوسته چار است  
که تسبیح شو جان بکنند  
بین حمزه بوبر اوران  
کف شیخ و از پس در بر وین  
همیشه در حجر کعب مقرر  
بگردید و اشتر ازین کتاب  
فرخواست و حید پایش را اند

۱۱۱

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large section on the left side and smaller notes at the bottom.



در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است

که جانش قضا درین سال است  
 بحفظ وی و ترک ایشان بود  
 توان داشتین کشتکوم معا  
 از آن بدید و در تبه ایست  
 بحیث المیزان نور لطف  
 و در کشت مصلحت میر عظم  
 حدیچیم از زندگی یافت و  
 که شد عام خورش علم زمین الم  
 بدید از اقامت در اینجا  
 و آن طائفه روی نکی ندید  
 که از پایی سارک تخت  
 شنیده زوی حسی اندواز  
 بامش بر دار معان تم را  
 در جنبان تازه کرد و دجان  
 عدا راند و مظم من عد  
 ولی ان سیه که بر منا  
 شدش سوده و عا شیم  
 در کشت بوکر از مره و ن  
 سارنج و بال مسه و غیر آن  
 سیم سزاوار کتھا و  
 ز تقسیم اسری بعد و در

بیغز و بوطا الزما حیات  
 صیت یاران خوشایند  
 در ایان و لیک است جمل  
 بود قطع مرشد از علی  
 اباطال عظمه کتھ  
 لقد قد قد اهل الحفظ  
 بهی که است از فوت او  
 بیاورد این لپیام غم  
 سیر باندای آن مودیان  
 طواف حرم کرد و طایف  
 سنگ که از دست عد کتھ  
 بگردید و در تکه جهر نماز  
 رطب چین باو شد رخل بد  
 و کرده از آن سیرانش جان  
 بیامد چو در که آن تندی  
 بشک این حایت سافیت صا  
 جو آسود و از ناعیشی رست  
 یکجست زنده نسل از لوی  
 ز موح است خلاف بیا  
 سیم بمان نقشه سیم  
 بشی از سیم بر شب الفلق

در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است



Handwritten marginal notes at the top of the page, including the date 'روز دوشنبه ۱۲' (Tuesday 12th).

فشانیم جابرین فال اف  
تقدیرش نخبهای قدیمی  
که بود یکی در یکی جز  
فرضیه بهر روز پنج نماز  
ملک و اشد بلب که زمان  
توان بهرین فرض تخفیف کرد  
بدست تو بسی ناتوان  
سهه بچین رفت تا ماند پنج  
بلقا کنون شرم دارم ازو  
را عجبو بهای دگر نبرسم  
چون کشی جان شیده اقبال  
ترا مژده دگر حکمت رسم  
که نام از لب طفل گشت  
همان وقت گرمی بستر که بود  
نمیرشدش نور دل صد قدم  
بکفایت صدق با یقین همه  
از این ره فور را و سگاه  
دستش نادر دل دیده کور  
ماند منکر عیان کوریت  
همان اند انکار با یقین  
که بر این حرف از کائنات بگفت

خوشحال او احوال او  
تشره جمال سنده بدید  
سنا دوی یافت آنجا حکمی  
لی آتش تحفه داوند ساز  
شدش عود انکه صد جاده  
بهوی چو رخور و کفایت کرد  
از ان روی گاه است آخزون  
دش کم شد و باز گشت  
بختاد که نیز تخفیف جو  
چنان تهر وید و لوح و قلم  
پرسید از قاضی روح حال  
لطیف از مطیع و عقیقه ایتم  
چنان ستم از است جانش  
بالتکلیه خویش آمدند  
بر صبح صادق چو از صدم  
شیدند از وی صدیقان  
چنان بهدرفت زین سبزه  
نزدیک عقل و نظر نیست  
بطاهر بر دل زگرندت  
بدیدند از وی همه معجزات  
جوازش چون این امانت بگفت

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the poetic or philosophical discourse.

Handwritten text in a central box, possibly a title or a specific section header.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the date 'روز دوشنبه ۱۲' (Tuesday 12th).

[illegible]

سید احمد علی محمدی و زبیر احمد علی محمدی

—

تکفیر

1

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

11/15/51

کتابخانه عمومی  
مکتبہ اسلامیہ  
لاہور



چنان که شمشیرین جلب فتح  
 و راور و شل نه پامعاز و معوذ  
 رسیدن مسعود ناموس را  
 بقیع و سنا نه از بن خشت کشت  
 و لیران را ای گریزندگان  
 گرفتار نمی دینی و ونیم  
 بر خم از تن صخر و یازگشت  
 اسیران برستند بر فدیها  
 که برش زینب سید آن شایع  
 بر سر جو این مقیدان عقد دید  
 بشوری نمودند یاران و دشمن  
 که زینب فرستی سو این واق  
 و رسا و زایمان پس از چندگاه  
 پیشرو و امین رفت از جهان  
 علی خواتم بعد فوت بقیع  
 برین بستند عباس علم نبی  
 که خبر بولست آن شریفیت  
 زوشن طمه خاتون و دید و بست  
 گندید و جان از تنش کنده شد  
 سکه شت بد عهدی قنفطیاع  
 گرفتار که داد و بعد از سه بام

که دریافت به جمل اقلب فتح  
 و صبیح شان اندر روی غوغ  
 سر از تن برآور و منحوس را  
 کله با قفاسیندا کشت شت  
 نمودن زان ده دل زندگان  
 فکند جمعی و آن هیم  
 پیر یفتج و طفر مارگشت  
 ابو العاص شد عفو و این جرا  
 که دادش خدیجه بوقت کلاخ  
 بیا و خدیجه دل او طیبید  
 ابو العاص پست و این شد  
 که وصل تو با کفر خواهد فراق  
 بهان عقد او را بنفرد و جاه  
 زوختش ایامه بود این بیان  
 که و کرده بود این صیت قبل  
 عقیل این دگر این امر علی  
 زحق عون مولای غیاث  
 بجوبی سر بولست بر کشت  
 تن گنده در قهری کنده شد  
 که قند کردش ملایم شجاع  
 با خراج شد حکم و منت نهادم

۱۳۹

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large vertical note on the left side and smaller notes at the bottom.

بیهوده که باران شش گرد و خست  
 بروی نهواشخ را جاش کرد  
 بر قوم این عریان رسید  
 بروست جبریل رسید اش  
 بیهوده باورفته از دست داد  
 بیاید برش و شمن رفت دست  
 شرف یافت از بیت پیا میر  
 یکی از عمر نسل کعب گویی  
 شد از ام کلثوم عثمان سال  
 بگوید آخو لشکر کشید  
 بر حق باطل بود کی فرست  
 بیست ایل دین اندران گزار  
 خیمه تیغ حمزه تاش بجات  
 بنا که ز جمعی خطای رفت  
 بسی ایل دین اشادات رسید  
 زن صحرانده ان کیدش حکم  
 چگونه بدو انیم که سپهرش  
 دو کار از جراحات آن پاک تن  
 بسکی که یاقوت زیرین گشت  
 ازین درو بر لب که آرد سخن  
 ولی آنکه گوهر گشت خاک را

زیار ان جبارفت نیر و خست  
 نظر زمره شوخ تنه اش کرد  
 بر شانه اش تاباس شهید  
 که افتاد با جبریل رسید اش  
 با ایستاد و سپهر او رفت  
 قیوش بکعبه که ایان بگوست  
 دو سکر کی حفظه یغیب و گر  
 و کر از خرنوبه بدلیه و می  
 رفته رفته چو در رفته سال  
 صف بچو کوی میسر کشید  
 بهیشت بر کاغذی کعبه می  
 نمودند کفار را کارزار  
 که بر ایان کار وین در است  
 که در صلوات ناجرانی رفت  
 حمزه شهید آمد از حشید  
 که در بدو می گشته بودش پدر  
 بز چون بگفتند این عجم برش  
 دم و ز کفون میرود از سخن  
 و پیشین از سکا صاف گشت  
 ز وند این در قرن کیش کن  
 کلمه است این کوهر پاک را

صدای غوغای کعبه رسید  
 که هم غوغای کعبه رسید  
 بیکت این غوغای کعبه رسید  
 مقدم کی نام او شد  
 بیکت این غوغای کعبه رسید  
 فرستاد و ایان عبداللہ  
 شد از ام کلثوم عثمان سال  
 بگوید آخو لشکر کشید  
 بر حق باطل بود کی فرست  
 بیست ایل دین اندران گزار  
 خیمه تیغ حمزه تاش بجات  
 بنا که ز جمعی خطای رفت  
 بسی ایل دین اشادات رسید  
 زن صحرانده ان کیدش حکم  
 چگونه بدو انیم که سپهرش  
 دو کار از جراحات آن پاک تن  
 بسکی که یاقوت زیرین گشت  
 ازین درو بر لب که آرد سخن  
 ولی آنکه گوهر گشت خاک را

بیهوده که باران شش گرد و خست  
 بروی نهواشخ را جاش کرد  
 بر قوم این عریان رسید  
 بروست جبریل رسید اش  
 بیهوده باورفته از دست داد  
 بیاید برش و شمن رفت دست  
 شرف یافت از بیت پیا میر  
 یکی از عمر نسل کعب گویی  
 شد از ام کلثوم عثمان سال  
 بگوید آخو لشکر کشید  
 بر حق باطل بود کی فرست  
 بیست ایل دین اندران گزار  
 خیمه تیغ حمزه تاش بجات  
 بنا که ز جمعی خطای رفت  
 بسی ایل دین اشادات رسید  
 زن صحرانده ان کیدش حکم  
 چگونه بدو انیم که سپهرش  
 دو کار از جراحات آن پاک تن  
 بسکی که یاقوت زیرین گشت  
 ازین درو بر لب که آرد سخن  
 ولی آنکه گوهر گشت خاک را

نامم علی یافت به خاتم  
 گزید این عید الاسد خاک  
 بنام ام سلمه نژاد لوس  
 امام کسل از وجود مام  
 بمش این عبد الاسد غم ز او  
 سو بد بر شد آفتاب علا  
 و فاعده خوشن را نگر و  
 سیل پنج بذات الیقاع  
 سر سر شور و شاد شدند  
 ز بیم کین کین نرا ند  
 مسر بر چون جفت خدایه  
 بکد الکدر کز آن مر زبان  
 قمرش نیک است و بجا  
 بر سید ترسان شیخ تیر  
 ره است نگرید و با جمع  
 یکی شد گرفتار و از کفر است  
 رسید از بنی مطلق این خبر  
 که آمد خشنه بو خزار  
 بر میرید به سبام  
 روان شد چو امواج پیاپی  
 هم افتادگان چه اگر هست

که وی بود بنت اسد کج  
 زنش که او شد از زواج پاک  
 که با کسر خواندن این مثنوی  
 ز عمارت وی عالمه دشت نام  
 که عبد الله و شوره کرد دنیا  
 ولی صخره ناید بخدر غیا  
 زنش سرزنش کرد و در حیدر  
 نظر کرد و خالی ز مردان ع  
 تربیت ولی خانه بگشتند  
 بیمه ناز محافظت بخواند  
 شدش و دمه بخند او رو کا  
 میان ساختن یک شهر با  
 چراگاه خالی شد از چار با  
 بقتانه ترسی بود جز کبر  
 چو سیاه بکشت آن سنگ  
 بگردید آن شکر دین  
 که کرده خود مجتمع جمع شهر  
 بهمان حارث تخم خوار کا  
 برید آن ه در روحان نام  
 مر سنج حاکم از آن نام چاه  
 رسیدند چون لوطا قلب تنی

نامم از این عبد الاسد که کفر و کفر است  
 ۱۲۱۲

گم دی بود دست اسد  
 زن که او شد زاز و اج پاک  
 که با کسر خواندن این مثنوی  
 ز نعمات و می غمکه داشت هم  
 که عبد الله و سره کرد دنیا  
 ولی صخره نماند بخدر غلغل  
 ز نش سر ز نش که در هر چند  
 نظر کرد و خالی ز مردان ع  
 از تبت ولی خانه بکشد  
 بیست و ناز محافظ بخواند  
 شد نش و و می کند او رو کا  
 میان ساختن هر یک شهر با  
 چراگاه خالی شد از چار با  
 بکفانه ترسی بود جز کبر  
 چو سیاه بکفایت این است  
 بگردید آن شکر دست  
 که کرده بخود جمع جمع شتر  
 همان حارث است محمد ناصر کا  
 برید آن هر در و حال نام  
 رسید جاکر و آن نام چاه  
 رسید چون لوت طالب تنی

هم ام علی یافت به خاتم  
 گزید این عجب الاسد خفاک  
 بنام ام سلمه نژاد لوس  
 امام کسل از وجود مام  
 بنش این عبد الاسد غمناو  
 سو بد بر شد آفتاب علا  
 نو فادعه خوشتر انگرد  
 سیل غم ذات الرقاع  
 کمر سر سرور و شاد شد  
 زیم کین کسب غارت نراند  
 مسرود چون جفتش خداه  
 بکد اکبر که آن مر زبان  
 قهرش نیک است و بجا  
 بر سید ترسان شیخ تیر  
 ره است نکرید و آب سمع  
 کلی شد گرفتار و از کفر است  
 رسید از بی مضطوق این خبر  
 که آنکس خسته بود هزار  
 بر می رسید به سبام  
 روان شد چو امواج پیا  
 هم افتادگان چه اگر نه

که وی بود بنت اسد حاج  
 زن پاک او شد از واج پاک  
 که با کسر خواندن آن می  
 زحمات وی عظمی است  
 که عبد الله و سرور کرد دنیا  
 ولی صخره ناید بخدر غلا  
 زرش سر زرش کبر و هر چند  
 نظر کرد خالی ز مرد ان  
 زیمیت ولی خانه بکشد  
 پیمبر باز مخافت بخواند  
 شدش و دست بکشد او را  
 میان ساختن رکب نر با  
 چراگاه خالی شد از چاربا  
 بکشته ترسی بود جز گریز  
 چو سیاه بکشت آن سنگ  
 بگردید آن شکر دین  
 که کرده بخود و جمع جمع  
 همان حارث سخن حاضر کا  
 برید آن هر دو حال تمام  
 مرغ جاکر و آن نام چاه  
 رسید چون لوت قلاب نخی

هم ام  
 ۱۳۱



Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or poetic verses.

کزان جوان نغمه شود و بشنود  
 که شد ساخته خند می و در طوق  
 همین تیر از دو سو میگردید  
 که گفتی عجب چون ارا این بود  
 چو میل مان باین و طنظ  
 مساز طلب کرد و در پیش علی  
 سرش را جدا کرد و با دو انگشت  
 که شد دوک در دست همان  
 و که آمد و کرد و ثبات قدم  
 بدین عطف عیان در شب  
 که باری گرفته شود کار زو  
 برفت و زرد اندرین بخت  
 که این شش بر فست تبین بماند  
 که دانت اعاذه کند حال عاوه  
 همه خیمه های پاکر دست  
 غنایم غناست با سلاطین  
 که با مو این عجلت از خوش شدن  
 در آن رخسار این خطا شد  
 که تنگی برون فست از آن خفا  
 زیستی نه بر حیات و ی ماند  
 با دو دقت در اسیر می همه

ندید امی نیت اختر حیان  
 بر روی سلمان بکفر عمیق  
 که شتن از آن غار و شوکشت  
 بی زان میان عمر بن عبود  
 سرای تویش میل یک تنه  
 ز خندق جهانند سپا بپولی  
 بسجوده زور خیم کم کرده کا  
 برسی بقیاد و در دشمنان  
 ز عارف آن صحرایک ندیم  
 نغمه شش که دو بود و عطفان  
 پس عرض سلام کرد و از زور  
 شدش مرکان جمع بر هم  
 و هم تیا میری الغض خواند  
 دعای تیر پیر و رو باو  
 و زان رخ بالا بر او دست  
 غنیمت از میان فست با نهم جا  
 نیا سوده پیش فریاد زد و کند  
 بر آن جمع مژگن کعب است  
 که فست ننگ آسمان حصا  
 بماندن نغمه شش بی روی ماند  
 چو دیدند آن ننگ کیری همه

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the poetic or religious text.

۱۲۴

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including a signature and date.

که ما محرم کاینهم هر محرم  
قبول سخن بود آنجا محال  
شهادت بگوشت آن از گوشها  
فخر و دنا پایی چون بیج  
شدش نه نص عن المؤمنین  
هم خبر شد در کذب خبر  
کز وقت از خوشتر است  
شکل اسمی از جمیع  
که با محکم بر کمین اندند  
برستند آنکه جگر قشنگان  
عدویافت این است و دست  
چو دولا ب از بیم در اضطراب  
کزین کرد و شوری همان مرورا  
باین شتر کا کاید آینه سال  
بناورده سال مهلت رود  
نشدیم از هیچ راهی که  
آنکه مرض و تهدیدش شما  
علی برویقه چو بنهلوئی  
که چرخ معلوم ناهر و مست  
از اسم محمد بجای رسول  
علی و انکار و محوش نمود

شود مانع از مجرای لایحه  
 که اندر گشتن شد از خام حاکم  
 پیر بفرمود یاران و غا  
 غلوه و نهجیت بزرگ و حجت  
 و او شمش بر ضلالت بودند  
 بعمان نیست چنین داده و  
 بران دست بهادری است  
 بهیل و مر فقیان چپ  
 که قمار در فوج وین اند  
 که خوشدل سیدان و حکمان  
 تیر و یک جان داد و دود  
 بهر دم در وان صخره لرزان است  
 که آورده بر صلیح و در  
 بی طوف و نارید ساز و قیاس  
 بهر دم آد و رفت مردم بود  
 یزدان از زهار می یکدگر  
 ز نسوی شام تردی اند ما  
 بدل کرد و سم لاشی زنجار  
 ز نیمه خود با سبک الهام  
 بهشت از عید اند و قول  
 پیر خود و با عیال کشود

14

اگر از غفران کند تماش  
 بنا که ز شیر وید آمد شال  
 با کفن احم نباید شدن  
 ز اشتهام و هم همه خاص عام  
 بجای که رفت از طیب خدا  
 وی ز صحر و تهر ولی حق پرست  
 بسوی مدینه رویش نمود  
 حبه ز ایران بود بالیقین  
 که با مفت و زیر فلک کشید  
 سیاهی آن بچکانه سپاه  
 جناحین بی بی پر نمود  
 هم از قلب طافت بد لمانا ند  
 نهادند از چار و در حصار  
 بعضی سه روز و فزون هم کلام  
 ز خود کرده یکباره با صد ثبات  
 عریضت اول لویای جهاد  
 تشنه و فرمود و سفاک  
 که سازد در فتح از حاکمان و  
 که در حشما از رند داشت در د  
 همان صبح از دیدنش بهره یافت  
 لعابین کرد و برش شفا

به ۱۲

به روین همچنان تابش  
 نمود و خود و بختند حال  
 که پرویز گشته شد شاه من  
 سیاه و دیان یاف و آتش نام  
 نجاشی که بود از دل جان ا  
 با و عقد اجم حسیه بست  
 رجب که با اهل چین شد  
 ز احاطت بود بر سره بدن  
 سیاه سیاه سیاه  
 پیشتر بد آن و شش سوساه  
 شمع که بر سره اموخر نمود  
 قدما از آن ساقه بر جانان  
 چو دیدند از چار سو گیر و دار  
 سیاهی پشانش ضبط تمام  
 و دوباره که ناخوشی است لطاف  
 چو بخت محض بود قواد  
 از آن پس بو بکر و بازش عمر  
 که فرود آمد هم با کسی این  
 بنو از علی استمالی سر د  
 ولی در وقت و لشن رفت  
 تشنه شرب و بچو دل مصطفی

صغیره وی از حی خطب شب  
 خیمه بر دخت حارث بکین  
 از آن گشت یک نیمه کند پرت  
 خاک کرد حوالی تنیه بود  
 برتند جمعی تهدیدشان  
 نه قانع به نیم از اراضی شد  
 رجوع بر سر فتح شد وقت خوار  
 حاکم و آوی القری و دت  
 خوار از غرب بهر علی بازگشت  
 که برانوش مصطفی داشت سر  
 مبارک عایش بجای می ساند  
 ز تیرب لی عمره کان شد قضا  
 خیمه آنجا ترفیع نمود  
 سه سال ششم بخالد یقین  
 و که عمر و از عمر عصبان جدید  
 هم از خازن شر کرد عثمان حذر  
 لی حیرت خیل خیل شام  
 که آن لی بصره قصد وین شد  
 برآورده شد شش ماه و رسید  
 که بهشتن بلیقا هر ی  
 بلیان از خوار از بلیقا رسید

صفائی و روش شد ز غفدش سپهر  
بیاورد و دعوت بدایع دین  
با تو را شد عفو و این خلق او  
رسید از الهی خیل اخبار بد  
برین آشتی دید به دیدستان  
بقیسمش را ضعیفی شد ند  
که گور و آفتابش از غمش  
که افتاد بر شرف کافش شکست  
چو وقت نماز درگز و گذشت  
پی وحی شد آمد اوانقده  
که پوشش بر او بارگامه خوا  
رخش که زاکر در روشن فضا  
که عباس خواهر زوجه بود  
بمقتاد برشت خلعت دین  
زعاصلین پیران لدا ز لید  
و می از طلحه ابن طلحه شتر  
سیاه ظفر رفت با احتشام  
و خبر میرفت از کیمش  
ز خود رفت آمد خود این  
و داده برآمد ز رشت و می  
که داود در راه دین نی

کیمی به کچن بد کشت  
غز را بدن حق ایضا  
سپاه گران لی را کشت  
از هشتاد و دو و این  
که کیم کند به فکر امان  
رشتی اگر درش کوفت  
این دزدی است که کوفت  
کیمی به کچن بد کشت

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



عقب رفت و شد شعله حالش  
بیمیر نمودش بر خویش یاد  
و عاگرد یارب بجز دیو زو  
دوم روز عباس برز و نداشت  
بسی این جمیع بر جارساند  
بنفوحی که آمد ز اوج فلک  
کس را طاس و کس کلاه اگر دیو  
براد طاس و یونام از حکمت  
او میوسی اشغری بعد زو  
حد و گشتگان از نایب عیان  
غنام فراهم بجز این شد  
یکی از ایزد افس اسما بنام  
کران هر درخت رضا عظیم  
بیمیر شد و طلب ساختش  
نبوت حکمت یافت نمود  
گفت و غلام و بز و هم  
بیمیر شد از بهر گشت  
بایان بر طاعتش و در  
بیمیر رطافت شد و بار گشت  
تو خدایت گشت بیکر نشد  
غنام بجز از تقسیم کرد

که بنمود از این وقت <sup>برادر</sup> پادشاه  
حرف پاک بر سینه او نهاد  
ازین سو بانی شد جلوه  
که گشتند یکجا صد از رفقا  
برگی که سفید آینه فشان  
که ریزان شدند آن همه یک  
روی بهر ملک لطیف و  
سخن طایف نیز با هر <sup>نقش</sup> حاجت  
ظرف یافت جمع فرعون  
از این پس <sup>نقش</sup> نقش یارین  
که با حصرن فکر یکجا شد  
چنین داد آن پاک سیام  
حلیه بود ام خوش شیم  
شان جبه و یافت <sup>نقش</sup> نباش  
حیات و کز اقبالش شنود  
بشی و تا چشم گشت پر  
همی نام معاش بجا  
همان دید آخر که موعود بود  
تاویل خواش که در دل گذشت  
بید این سنگ خندگ حصا  
بر آرزو سپرد از سیم کرد

124

بودان سیرگردان بهر دوزخ  
 ضعیفان با تاجان خوش  
 استخوان جانی که می خوش نهاد  
 درین سال غدا صلوات  
 علی کد سال الهی باد  
 پراکنده چون افسرهای پیش  
 برودند اگر از غایت  
 خدا دوزخ دوزخ است  
 که حالت

میرزا کو چون بود ابر  
نگار بود و خوش گشت  
تو این چرخ را گشت  
از دست می گشت یاد  
غریب خانه غریب  
خوش گشت هر نفس  
در این خانه خوش

قلمی نو دند حرز او ب  
 که پیغمبر از و میان کین شنید  
 که بی برگی بود از خشک سال  
 کشاید جو بر سنگ است  
 باد و کتبخد در سیر هن  
 ز عتمان شد آمدن بکم کیش  
 حکم مطاع پیس به مطیع  
 علی ای حفظ المیش گذشت  
 مترجم در آن باب بنظم است  
 و اهل النار حریف و ابا کل  
 که مرز در ایند و بطلان بن  
 خفاک فی الخالیف الخا ذیل  
 که جمع می ماند گانت گذشت  
 خفاک مکان با بفا علی  
 ستم کرد و زیگار بود حسن  
 الی حکیم الزجیم العاقل  
 سو حاکم رحم و فضلش می شن  
 و قال مقال الاخ الشاف  
 چه نیرسان بر او خطمش سید  
 باز خاضعی احمد علی  
 بدو مزلغند و علی کسند در

قلمی نو دند حرز او ب  
 که پیغمبر از و میان کین شنید  
 که بی برگی بود از خشک سال  
 کشاید جو بر سنگ است  
 باد و کتبخد در سیر هن  
 ز عتمان شد آمدن بکم کیش  
 حکم مطاع پیس به مطیع  
 علی ای حفظ المیش گذشت  
 مترجم در آن باب بنظم است  
 و اهل النار حریف و ابا کل  
 که مرز در ایند و بطلان بن  
 خفاک فی الخالیف الخا ذیل  
 که جمع می ماند گانت گذشت  
 خفاک مکان با بفا علی  
 ستم کرد و زیگار بود حسن  
 الی حکیم الزجیم العاقل  
 سو حاکم رحم و فضلش می شن  
 و قال مقال الاخ الشاف  
 چه نیرسان بر او خطمش سید  
 باز خاضعی احمد علی  
 بدو مزلغند و علی کسند در

۱۲۸

قلمی نو دند حرز او ب  
 که پیغمبر از و میان کین شنید  
 که بی برگی بود از خشک سال  
 کشاید جو بر سنگ است  
 باد و کتبخد در سیر هن  
 ز عتمان شد آمدن بکم کیش  
 حکم مطاع پیس به مطیع  
 علی ای حفظ المیش گذشت  
 مترجم در آن باب بنظم است  
 و اهل النار حریف و ابا کل  
 که مرز در ایند و بطلان بن  
 خفاک فی الخالیف الخا ذیل  
 که جمع می ماند گانت گذشت  
 خفاک مکان با بفا علی  
 ستم کرد و زیگار بود حسن  
 الی حکیم الزجیم العاقل  
 سو حاکم رحم و فضلش می شن  
 و قال مقال الاخ الشاف  
 چه نیرسان بر او خطمش سید  
 باز خاضعی احمد علی  
 بدو مزلغند و علی کسند در

نویسنده که انباز این منضم  
جوابی چنین یافتند از شک  
مکتب که آب در نامه شد  
ز انجام آن رخ حقیق شد  
پیر برین خواند بجز بانیان  
ز دلها شایان بخت بدو شک  
ولی رفت مکتوب بر پیش  
چو نماند تا اهل خود جابین  
تا شمره سو آن بدو عا  
بروز و در آنکه موعود بود  
پیر قرین کرد با خوشیتن  
رسید و مهتاب فرو تر ز روی  
لیک و پاکیزه این پنج پاک  
نصاری چو دید آن و بیا  
سرشان بگفت آشتی را بجا  
و در حال و از نبوت نشان  
ز نظرشان بخت نشان و فر  
گر از نظر ایشان نظر افکند  
بی خبری ناچار شدند نامه است  
ز عدل و لیل تحسین خود  
ویرین شد از رضای قضا

بود و عید از ملک بن طلسم  
و همگی بقدر رسواک من  
ز مرد و زاجتم افعی که شد  
که طاول و عهد صدیق شد  
رسید جمعی نصرانیان  
که ز ر دشت کابل عیار ملک  
پس از گفتگو شد سخن منتقل  
به من کوی سید بر اهل من  
شدی افت جاب اقرا  
نمود اجتماعت مجلس در و  
علی بن قول حسین حسن  
ز بر و عیان فرود آمدی  
به برج شرف انجم تابان  
ز بهیت بترجاست شان بیا  
که آرد تا اهل تجاری به ما  
پیشیند اهلش باین فرودشان  
کجا ماند از مایا یک نفر  
اگر کوه مانده ز جابرند  
بچندین شرط که در نامه است  
تیه شد چو در دید خشت عدو  
نصاحت بخت بر اهریم

۱۲۹

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, surrounding the main text.





که دانست مخصوص از این ملکیت اصل رقبه از رقبه رفت ابو که حکم امامت یافت نتی قلمش گشت حجاب چو منبر بدو ارم بست قیامتش کون و کعبه پیل از دیر آمد خویش که شد طاق طاق اهل ناز صد تا بگوشتش میر رسید توانی در انجمن با خویش لیسار ابو بکر رفت همه را ابو بکر بود سخن گفت و باز نه نیکویش مراعات هیچ مخور را بال و سلاح و سراپا وز نیامی هم نمید سر و جان فدای وفا باشی که در خویش میایم اکنون بیاران بین حالت آفرین نوم رستم تامل باید محفوظ از اختلاف	ابو بکر و این شنید و گریست بو که کرد و آزاد با خوش نیت و که طاقش حق نامت بیات بجواب خالی آرد وید بار بنظر نظر کرد و جایش بود شدش ناله گریه و گریه زو شد از دست یکباره از افتاد بر انحال کرد و آن تر و گدا از کما افتاد از بس گریه نشانی از آن حال نشویش بدوش علی و عم خویش ابو بکر با وی بود و که از وصایا خویش در آن گفت تو قیر انصار را که کردند عانت با خویش که از آن نیکه بگذریم فدا در روین نمودند جان و که گفت از هر خبر خبر چو شد حال در تغییر فرین بهر مود کارید و طاس را نمایان شود در آن هم
--	---

اها

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the title 'در وصف ویرانه‌ها' (On the Description of Ruins).

چو گوید کس از ماتم ابلهیت  
راغفال و از پرکشش زود  
بهر یک آن حیرتی رود نمود  
علی شست ز بر خورشید بار  
دوم رخت بر کنگر اندازد  
عمل رفت بر شکم شرح سوط  
بگوید کجاست اندش از جفون  
اعانت ز عباس آید باشد بود  
ز تیران و سپه نقب صبا این  
از آن تن شستند ز آب قلیب  
نمودند پس ز صبه توبش کفن  
وریدند بر خوشیشتن جامه ها  
نمازش او اگر در صد و شش  
همان حجره را ساختند شزار  
لحد ساخت و بطلد در دناک  
علی کرد و عباس آید باشد بود  
ز آن جسم فلان فغانهای خویش  
این کس گفت زوزیکه شیرت سید  
وز نجابر و زیکه رحلت نمود  
نفتانده بودیم از خاک دست  
آبی بود این رزان عکوات

فزون فروست از گشت و نیت  
شنیدند و بی قالمش در نظر  
علی گفت و بوبکر کاین خضر بود  
که آمد خشت آب خالص مبار  
سوم داد کاغذ را اقران  
زهر و ضرر برای خود ط  
از آن گشت در یابی عشق و ن  
آسمان هم اینکار و شیران بود  
که بود از موالی مولای دین  
که از وقت قلب نقش شکب  
حمامه در آن نیست و پیرین  
کلندند بر خاک حمامه ها  
بزد چار بکیر بر عمر خویش  
چو بر صوری دلی سوگوار  
به لهما همیز و تیرانی بخاک  
در آن مرقد پاک جا جای او  
سپیدند در خاک جانهای خویش  
کس از ما بان نوز و زخ می  
سپید تر از آن و زوزی بود  
که نوز و زخ از دل و کسبت  
نوز و زخ نوز و زخ می

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

1913 201  
1913 201  
1913 201

CALL No. ۸۹۱۵۵۵۱ ACC. No. ۷۴۴۱  
AUTHOR محمد امجد علی خان  
TITLE بحر حجاج و نثر محمد



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

